

تاریخچه خاندان افشار

به قلم

اسماعیل میرزا افشار نادری



به کوشش علی افشار نادری

فهرست

۱	توضیحات
۲	[مقدمه]
۴	چگونگی ایل افشاریه
۴	احوالات نادرقلی بیک افشار
۵	احوالات امامقلی بیک افشار
۵	احوالات نادرشاه افشار
۶	احوالات رضاقلی میرزا پسر نادرشاه
۶	احوالات شاهرخشاه افشار
۸	احوالات امامقلی میرزا افشار
۸	احوالات اسماعیل میرزای اول
۹	احوالات داود میرزای اول
۱۳	احوالات داود میرزا بعد از تولد این بنده اسماعیل میرزا
۲۲	احوالات این بنده اسماعیل میرزا
۳۹	[وصیت نامه]

توضیحات

این تاریخچه یادگاری است به جای مانده از جدّمان اسماعیل میرزا (پدر داود میرزا، پدر دکتر غلامرضا، پدر من) و نزدیک به یک سده از زمان نگارش این متن می‌گذرد. در بازنویسی نوشته‌ها و هنگام تایپ کامپیوتری از روی دستخط اسماعیل میرزا، با وجود نامأنوس بودن برخی واژگان و اصطلاحات برای خوانندگان امروزی، سعی من برامانت‌داری و حفظ زبان و کاربرد واژه‌ها بوده است، اما به منظور خوانش روان‌تر، تغییراتی بدین گونه در متن اعمال کرده‌ام:

- نقطه‌گذاری در قسمت‌هایی که ضرورت آن حس می‌شد.
- جدانویسی اجزای بسیاری از کلمات ترکیبی.
- جدا کردن "می" از سر فعل.
- تغییراملای برخی واژه‌ها مانند طهران به تهران، طهماسب به تهماسب، اسمعیل به اسماعیل و مانند آن.
- تبدیل تاریخ‌های هجری قمری به خورشیدی و میلادی و اضافه کردن آنها به تاریخ‌های قمری.
- توضیحات داخل "[]" و همه زیرنویس‌ها از من (علی افشار نادری) است.

لازم به ذکر است که بیشتر عکس‌های مندرج در تاریخچه، همراه با عکس‌های دیگری که در اختیار من بود، در تارنمای خانوادگی گذاشته شده و قابل مشاهده هستند.

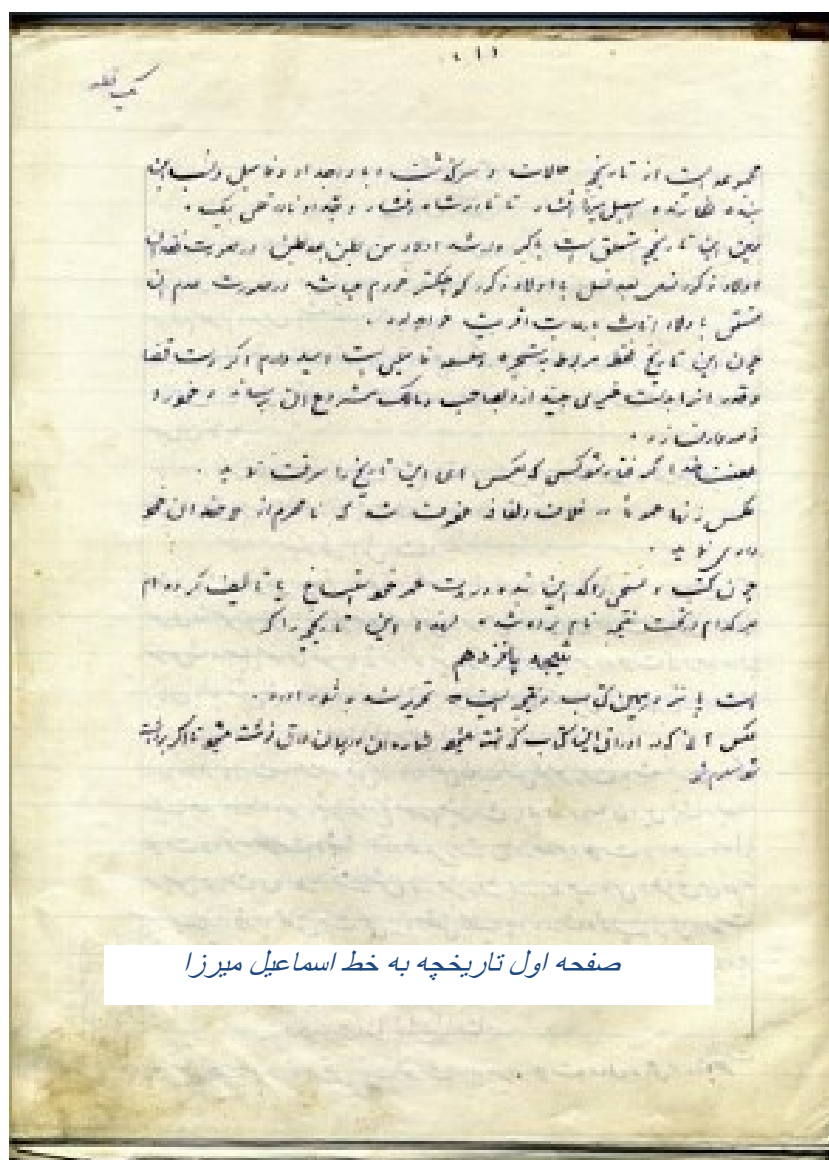
چندین عکس از آلبوم خانوادگی و منابع دیگر به این تاریخچه اضافه گردید.

در پایان، متن وصیّت نامه‌ی اسماعیل میرزا را به این مجموعه افزوده‌ام.

نشانی تارنما : <https://afsharnaderi.com>

علی افشار نادری

آخرین بازبینی: بهار ۱۴۰۳



صفحه اول تاریخچه به خط اسماعیل میرزا

مجموعه‌ای است از تاریخچه‌ی حالات و سرگذشت آبا و اجداد و فامیل و نسب این بنده‌ی نگارنده اسماعیل میرزا افشار تا نادرشاه افشار و جدّ او نادرقلی بیک.

عین این تاریخچه متعلق است به اگر و ارشد اولاد من، بطن بعد بطن. در صورت فقدان اولاد ذکور، نسل بعد نسل، با اولاد ذکور کوچک‌تر خودم می‌باشد. در صورت عدم آن، متعلق به اولاد اناث با رعایت اقربیت خواهد بود.

چون این تاریخ فقط مربوط به شجره و سلسله فامیلی است، امیدوارم اگر دست قضا و قدر آن را به دست غیری بیاندازد، به صاحب و مالک مشروع آن برساند و خود را ذمه‌دار نسازد.

به لعنت خدا گرفتار شود کسی که عکس‌های این تاریخ را سرقت نماید.

عکس زن‌ها عموماً در غلاف و لفافه ملفوف شد که نامحرم از ملاحظه‌ی آن خودداری نماید.

چون کتب و نُسخی را که این بنده در مدت عمر خود استنساخ یا تالیف کرده‌ام، هر کدام در تحت نتیجه نام برده شده، لهذا، این نتیجه را که نتیجه پانزدهم است، [باید] پانزدهمین کتاب و نتیجه‌ای که تحریر شد به شمار آورد.

عکس‌هایی که در اوراق این کتاب گذاشته می‌شود، شماره‌ی آن در همان ورق نوشته می‌شود تا اگر برداشته شد معلوم شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

نسخه ۱۵ در خط

در نظر گرفت و خط تاریخ و تاریخ را در تمام سر قوم و قبیله لازم است تاریخ و تاریخ
و افراد و سرسرد و نامی نیز برای آن خداده و حساب است که اخلاق و عادت است تا کمال
بر قوم معلوم و سرین باشد.

امید دارم که خلافت این قدر این تاریخ را که من با زحمات زید از افراد امده
در حقیقت آن بحال و عمد را دارم از دست ندمید و در آنچه سرگذشت خود را در حقیقت آن
ضمیمه آن نماید.

علامه بر دیگر حالات و سرگذشت حتی الحقه در کتب و نوشته خط و عدد سر کتب در
این اوراق برسم و یادگار کند باشد شد.

چگونگی ایل افشاریه

طایفه افشاریه در قزوین و قاضی اصلاً از جنس ترکمان و عرب میباشند این طایفه در قزوین
مردان و جوانان ترکستان که چیده و در بعضی از نواحی آن به کمان و کوفت گرفتند تا ایل
چگونگی شاه اسماعیل صفوی قهرمان را در آنجا نیز حرکت کرده و پیروز و کلاست که سرحد حالیه
ایران با آنجا منتهی میبود فرود آمدند بیشتر از این در احوالات ایل افشاریه چیزی در دست نیست

احوال ایل افشاریه

در عهد اردشاه افشار قبل از آنکه در قزوین یک کس که سروریت باشد نیست تا آنکه
یک عهد نادرشاه بود آنچه در تاریخ مفهوم میباشند را ایل افشاریه در قزوین و ایل افشاریه در
کلاست و در قزوین حکومت داشته و در قزوین در عهد و کلاست و پیروز و کلاست
مردان خودشان بعد از قتلش در قزوین رفتند و در آنجا چند عین اطلاق می نمودند
که پس از آنکه او مقتول است یکی از مقتول یک پدر نادرشاه که کشته شد و یکی از مقتول
که کشته شد و یکی از مقتول که کشته شد و یکی از مقتول که کشته شد و یکی از مقتول که کشته شد
بسم الله الرحمن الرحیم - و در کلاست حکومت داشته

احوال ایل افشاریه

ایلی که جنس یک سید نادر قاضی یک سید را در قزوین کلاست و این را هم بر سر کلاست

بسم الله الرحمن الرحيم

نتیجه ۱۵ در حسب و نسب

همان طور که ثبت و ضبط تاریخ و وقایع اجتماعی هر قوم و قبیله لازم است، تاریخ و سرگذشت انفرادی هر سلسله و فامیلی نیز برای آن خانواده واجب است، تا اخلاق و عادات نیاکان هر قوم معلوم و مبرهن باشد.

امیدوارم که اخلاف من قدر این تاریخچه را که من با زحمات زیاد آن را فراهم آورده و بر صحت آن کمال اعتماد را دارم، از دست ندهند و در آتیه سرگذشت خود و فامیل شان را ضمیمه آن نمایند. علاوه بر ذکر حالات و سرگذشت، حتی المقدور عکس و نمونه خط و مهر هر یک در این اوراق به رسم یادگار گذاشته شد.

چگونگی ایل افشاریه

طایفه افشار قرقلو اویمای ااصلا از جنس ترکمان محسوب می‌شوند. این طایفه در غلبه مغول از صحرای ترکستان کوچیده، در بعضی از نواحی آذربایجان سکونت گرفتند، تا اوایل جلوس شاه اسماعیل صفوی به تفریباتی از آن جا نیز حرکت کرده ابیورد کلات که سرحدّ حالیه ایران به آن جا منتهی می‌شود فرود آمدند. بیشتر از این، از احوالات ایل مذکور چیزی در دست نیست.

احوال نادرقلی بیک افشار

از اجداد نادرشاه افشار قبل از نادر بیک، کسی که معروف باشد نیست. نادرقلی بیک جد نادرشاه بود. آن چه از تواریخ مفهوم می‌شود، مشارالیه از روسای ایل افشار بوده و در کلات و آن حومه حکومت داشته و در فصل زمستان از حدود کلات و ابیورد با مال و مواشی خودشان به طور قشلاق به درجز رفته و در آن جا چند ماهی اطراق می‌نموده‌اند. سه پسر از اولاد او محقق است یکی امامقلی بیک پدر نادرشاه که پسر بزرگ او بوده است، ولی پسر دیگر او را نام معلوم نیست چه بوده. مورخین هم فقط عموی نادرشاه ذکر کرده دیگر اسم او را معلوم نکرده‌اند. او در کلات حکومت داشته،

"دیگری بیگ تاش بیگ که بعدا به لقب خانی ملقب گشته است" [توضیح اسماعیل میرزا در حاشیه‌ی متن].

احوالات امام‌قلی بیگ افشار

امام‌قلی بیگ پسر نادرقلی بیگ بود. مشارالیه نیز در کلات و آن نواحی موروثاً^۱ حکومت داشت و از قرائن معلوم می‌شود که در حدود ۱۱۰۵ قمری^۲ فوت کرده و مطابق وقف‌نامه‌چه مقبره‌ی نادر و سقاخانه طلای صحن مقدس رضوی، امام‌قلی بیگ و زوجه‌اش که مادر نادرشاه باشد هر دو در صحن مقدس و در قرب پنجره فولادی مدفون می‌باشند و موقوفاتی نادرشاه بر تلاوت قرآن بر مزار آن‌ها وقف کرده که شرح آن مفصل است و اطلاع بر آن منوط به کتب تاریخ و وقف‌نامه‌چه است.

بعد از فوت امام‌قلی بیگ چنان‌چه معمول قدیم بود باید حکومت کلات به نادر، پسر او، تفویض می‌شد. ولی چون نادر کودک بود و از عهده‌ی انجام امور بر نمی‌آمد، عموی او نهایتاً^۳ عهده‌دار شد. اما بعد از آن که نادر به حد رشد و بلوغ رسید، عمویش از واگذاشتن حکومت، به عذر این که نادر جوان و نامجرب است، استنکاف نمود و چون نادر او را مخالف با مقاصد و خیالات خود دید، غفلتاً^۴ با عده‌ای داخل کلات شده و او را کشت و قلعه کلات را که حصنی معتبر و حصین بود متصرف شد.

احوالات نادرشاه افشار



چنان چه ذکر شد مقر اصلی ایل و طایفه افشاریه در نواحی ابیورد و کلات بود. امام‌قلی بیگ، پدر نادرشاه، بر حسب عادت ایلیت، همه ساله با اتباع و کسان خود از حدود ابیورد کلات به طور قشلاق برای تعلیف مواشی خود به درجی می‌آمد و چند ماهی در آن‌جا توقف می‌نمود. تا سال ۱۱۰۰ هجری قمری^۲، که علی‌الرسم به درجی آمده و در دامن کوه‌های غربی آن‌جا، مجاور قلعه دستجرد که مرکز سابق درجی بود فرود آمدند. در همین اوقات که گویا مطابق با آذرماه بوده، در ۲۸ محرم ۱۱۰۰ هجری قمری^۳، او را فرزندی به وجود آمد که به نام پدرش نادرقلی نام نهاد. نادرقلی نادرشاه شد و بعدها حکم کرد محل تولدش را عمارتی

۱ ۱۱۰۵ ق = ۱۰۷۲ خ = ۱۶۹۳ م

۲ ۱۱۰۰ ق = ۱۰۶۷ خ = ۱۶۸۸ م

۳ ۲۸ محرم ۱۱۰۰ = ۱۰۶۷/۰۹/۰۱ خ = ۱۶۸۸/۱۱/۲۱ م

بنا کرده و موقوفه تعیین نمود که همه ساله در آن جا به فقرا و ضعفا می دادند و محل مذکور را مولود اوی (مولود خانه) نامیدند. در ۱۳۱۵^۱ این بنده، اسماعیل میرزا افشار، در آن نواحی گردش می کردم. اتفاقاً عبورم به آن جا افتاد. هنوز آثار ابنیه آن جا باقی بود ولی از موقوفه‌ی آن چیزی باقی نمانده بود.

نادرشاه پس از مدتی مجادله، دختر بابا علی بیک افشار را تزویج کرد و در شب یکشنبه ۲۵ جمادی الاولی سال ۱۱۳۱^۲ او را پسری به وجود آمد که او را رضاقلی میرزا نام نهاد و در سفر هندوستان او را ولیعهد خود قرار داد و بالاخره به گفته بدخواه او را کور کرد. در سال ۱۱۴۸ قمری در روز پنجشنبه ۲۴ شوال^۳ در صحرای مغان تاج بر سر نهاد و در یازدهم جمادی الثانی ۱۱۶۰^۴ در فتح آباد خبوشان (حالیه مرکز خبوشان) تغییر کرده و معروف به قوچان می باشد) به تحریک پسر برادرش، او را شبانه در چادر و حرم سرایش کشتند. اطلاع بر حالات نادرشاه و کارهای مهم حیرت انگیز او منوط به مطالعه کتاب تاریخ است. (یک قطعه عکس نادرشاه ضمیمه این صفحه شد).

احوالات رضاقلی میرزا پسر نادرشاه

رضاقلی میرزا پسر اکبر و ارشد نادرشاه بود و تولد او چنان چه مذکور شد در یکشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۱۱۳۱ قمری^۵ متولد شده. در شجاعت و شهامت او مورخین چیزها نوشته اند. تقریباً در سن ۲۸ سالگی پدرش او را کور کرد. بعد از آن که نادرشاه را کشتند، معاندین بی خبر به مشهد آمده و رضاقلی میرزا را با پانزده نفر دیگر از برادر و برادرزاده و اولاد خود او را کشتند و جمعی را نیز در کلات مقتول نمودند. فقط، از اولاد رضاقلی میرزا، جوان چهارده ساله که شاهرخ نام داشت باقی گذاشتند.

احوالات شاهرخ شاه افشار

شاهرخ شاه پسر بزرگ رضاقلی میرزا بود. وقتی نادرشاه و شاهزادگان خانواده او را کشتند چهارده سال از عمر او گذشته بود که او را به سلطنت اختیار کردند. تولد او در روز یکشنبه ۱۲ شوال المکرم ۱۱۴۶ هجری

۱ ۱۳۱۵ ق = ۱۲۷۶ خ = ۱۸۹۷ م

۲ ۲۵ جمادی الاولی ۱۱۳۱ ق = ۱۰۹۸/۰۱/۲۶ خ = ۱۷۱۹/۰۴/۱۵ م

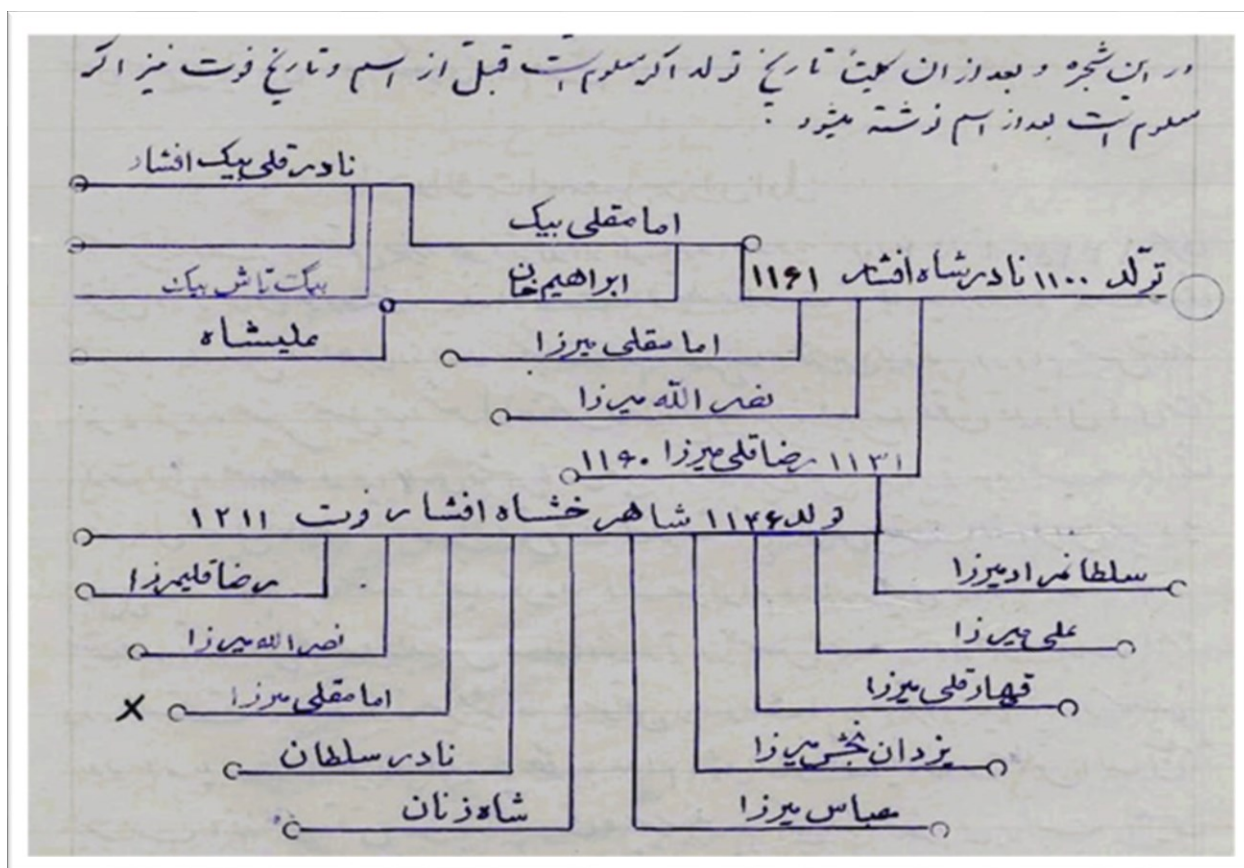
۳ ۲۴ شوال ۱۱۴۸ ق = ۱۱۱۴/۱۲/۱۸ خ = ۱۷۳۶/۰۳/۰۸ م

۴ ۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰ ق = ۱۱۲۶/۰۳/۳۰ خ = ۱۷۴۷/۰۶/۲۰ م

۵ ۲۵ جمادی الاولی ۱۱۳۱ ق = ۱۰۹۸/۰۱/۲۶ خ = ۱۷۱۹/۰۴/۱۵ م

قمری^۱ بود و در ۹ شوال ۱۱۶۱^۲ به سلطنت جلوس کرد و در سال ۱۲۱۱^۳ در دامغان بر حسب دستور و تعلیم آقا محمد خان قاجار او را کشتند.

مادر شاهرخ‌شاه، فاطمه سلطان بیگم، دختر شاه سلطان حسین صفوی بود. بنا بر این نسب او از



طرف مادر تا حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرتباً" معلوم است زیرا که اجداد شاه سلطان حسین تا شاه اسماعیل و از او تا حضرت موسی کاظم مطابق ضبط مورخین معلوم و مشخص شده.

شاهرخ‌شاه به واسطه مداخلات و دست‌اندازی علی‌شاه و ظهور زندیه سلطنت مستقل نمی‌توانست بکند، بلکه علی‌شاه او را آلت اجرای مقاصد خود قرار داده بود، خصوصاً" بعد از ظهور قاجاریه و اغتشاشات مملکتی، مشارالیه اواخر عمر به ضعف باصره نیز مبتلا شده بود. اولاد او متعدد بودند. آنها که مطابق اسناد معلوم و محقق هستند در شجره اسم برده شدند. به علاوه یک قطعه عکس چاپی نادرشاه که مال اواخر سلطنت او بوده در این صفحه نیز علاوه شد.

اگر چه مورخین اسم شاهزادگانی که از اولاد نادرشاه و رضاقلی میرزا کشته شدند ننوشته‌اند ولی از

۱ ۱۲ شوال ۱۱۴۶ ق = ۱۱۱۲/۱۲/۲۷ خ = ۱۷۳۴/۰۳/۱۸ م

۲ ۹ شوال ۱۱۶۱ ق = ۱۱۲۷/۰۷/۱۱ خ = ۱۷۴۸/۱۰/۰۲ م

۳ ۱۲۱۱ ق = ۱۱۷۵ خ = ۱۷۹۶ م

روی اسامی اولاد شاه‌رخ‌شاه می‌توان حدس زد که غالباً اسم آنها همین‌ها بوده که شاه‌رخ‌شاه روی اولاد خودش گذاشته است.

احوال‌ات امام‌قلی میرزا افشار

امام‌قلی میرزا پسر شاه‌رخ‌شاه بود. از احوالات او چیزی در دست نیست. همین قدر معلوم است که او و برادرانش به واسطه خوف از قاجاریه و فتح‌علی‌شاه غالباً متواری و پراکنده بودند و هر یک در حومه‌ای از مملکت به سر می‌بردند، چنان چه تهماسب میرزا پسر نادر سلطان را که برادر زاده امام‌قلی میرزا بود فتح‌علی‌شاه کور کرد. تاریخ تولد و فوت او نیز معلوم نیست. اقامت او گویا در اواخر در زنجان یا تهران بوده. از اولاد او آنچه مسلم است دو پسر بوده، یکی اسماعیل میرزا ولی نام دیگری معلوم نیست.

احوال‌ات اسماعیل میرزای اول

اسماعیل میرزا پسر امام‌قلی میرزا بود. تولد او گویا در حدود ۱۲۰۷ تا ۱۲۱۵ هجری قمری^۱ در زنجان بوده. غالب از اوقات را به واسطه عداوت قاجاریه در به در بود. مدت مدیدی نیز با برادرش در قطری از اقطار مملکت به حکم فتح‌علی‌شاه محبوس بودند. در ایام حبس استفاده خوبی کردند. یعنی اسماعیل میرزا مشغول نقاشی و صنایع یدی از قبیل ساختن قلمدان‌های ممتاز که متداول آن عهد بوده و میناکاری و مشجر کاری می‌شود و در این فن مهارتی پیدا می‌کند. برادرش مشغول تحصیل خط می‌شود. او نیز در حسن خط مخصوصاً "نسخ گوی سبقت از اقران می‌ریاید.

اسماعیل میرزا زوجات متعدد اختیار کرده و از هر کدام اولاد زیادی به وجود آمده است. خلاصه آن که اسماعیل میرزا و برادرش بعد از آن که مدتی در حبس بودند بالاخره به تنگ‌آمده در حقیقت از زندگانی سیر می‌شوند و موقعی را به دست آورده فرار می‌نمایند و مستقیماً به دربار پادشاه می‌روند که یا حکم به اعدام آنها صادر شود یا آنها را مطلق‌العنان سازند. بر حسب اتفاق وقتی به دربار پادشاه می‌رسند که یکی از سفرای دولت انگلیس در آنجا حضور داشته. همین که این دو برادر {مکرراً؟} می‌خواهند خود را به حضور پادشاه برسانند، حجاب و دربانان ممانعت می‌نمایند. صدای قاله قاله بلند می‌شود. سفیر مذکور از پادشاه استدعا می‌نماید که از عارضین ممانعت نشود تا عرض خود را بنمایند. همین که اسماعیل میرزا و برادرش به حضور

۱ ۱۲۰۷-۱۲۱۵ ق = ۱۱۷۲ - ۱۱۸۰ خ = ۱۷۹۳ - ۱۸۰۱ م

می‌آیند و از شرح احوالات و مدت حبس طولانی خود شکایت نموده استرحام می‌کنند و سفیر مذکور می‌فهمد که از احفاد نادرشاه هستند می‌گوید اگر اعلیحضرت پادشاهی در نگاه داری آنان تاملی دارند آنها را به دولت متبوع من واگذار نمایند که در نگاه داری آنها مضایقه نخواهد شد. فتح‌علی‌شاه ناچار قبول می‌کند که آنها را مرخص نماید و برای ترفیه معیشت این دو برادر سالی پانصد تومان نقد و پنجاه خروار غله به عنوان مستمری فرمان صادر می‌نماید. این مستمری پس از فوت آنها بین وراثت تقسیم می‌شود. تا بعد از فوت مرحوم والد داود میرزا نیز بقیه آن که نقداً و جنساً تقریباً چهل تومان می‌شد، این بنده به اسم خودم در زمان مرحوم مظفرالدین شاه فرمان صادر کردم و تا حدود ۱۳۳۲ هجری قمری^۱ نیز دریافت می‌نمودم. پس از آن، به واسطه تغییرات اوضاع مالیه مقطوع نمودند.

مرحوم اسماعیل میرزا، تقریباً دو سال به اواخر عمرش مانده، از زنجان به تهران می‌رود و در آنجا در حدود ۱۲۶۷ فوت می‌نماید. در این وقت، داود میرزا، پدر من، دو سه ساله بود. عمر اسماعیل میرزا درست معلوم نیست. گویا قریب به شصت سال بوده است. اولاد او متعدد بوده. آنها که نزد من معلوم است به قراری است که در شجره ذکر خواهد شد.

احوالات داود میرزای اول



داود میرزا

داود میرزا، پسر اسماعیل میرزای اول و پدر این بنده، اسماعیل میرزای افشار، نگارنده این تاریخ بود. آن مرحوم از قرار تقریر خودش، در سال ۱۲۶۵^۲ در زنجان متولد شده. مادر آن مرحوم موسوم به مصری جهان بوده است و به واسطه صغر سن از میراث پدر محروم مانده. مصری جهان برای تربیت اولاد خود به علی خان نام که از منسوبان و دارای اهمیت بوده متوسل شده. علی خان کمال جدیت را در تحصیل داود میرزا می‌نماید و در مدرسه دارالفنون تهران برای تحصیل می‌گذارد. بعد از دو سه سال از مدرسه خارج شده و به معیت ابراهیم میرزا برادرش به عنوان تجارت به تفلیس مسافرت می‌کنند. بعد از توقف دو سال، ابراهیم میرزا سرمایه خود را صرف لهو و لعب کرده از دست می‌دهد و منفرداً

^۱ ۱۳۳۲ ق = ۱۲۹۳ خ = ۱۹۱۴ م

^۲ ۱۲۶۵ ق = ۱۲۲۸ خ = ۱۸۴۹ م

بدون خبر داود میرزا به زنجان مراجعت می‌نماید و چون آدم لالابالی و لاقیدی بوده به مادر و خواهر خود صاحب سلطان خبر مجعولی می‌دهد که داود میرزا فوت کرد. ابراهیم میرزا از طرف مادر با داود میرزا جدا بودند. صاحب سلطان نیز به هم چنین از مادر با این دو برادر جدا بوده ولی زنی فاضله و شاعره بوده و در میان فامیل اهمیتی داشته در خبر فوت برادر خود بی‌اندازه متالم و متاسف می‌شود.

داود میرزای والد، مکرر حکایت مسافرت خود به تفلیس را این طور نقل می‌نمودند:



پس از این که ابراهیم میرزا برادرم من را در تفلیس گذاشت و به زنجان معاودت کرد، طولی نکشید که من نیز برای مخارج و گذران خود در غربت مستأصل و پریشان شدم و چون راه به جایی نبردم، رفتم پیش نماینده دولت ایران در تفلیس و خود را معرفی کرده مبلغی به عنوان قرض گرفتم و آن مبلغ را سرمایه کسب قرار داده چندی مشغول چایی فروشی و کسب شدم. طولی نکشید که مبلغی فراهم کرده قرض خودم را دادم و مخارجی نیز برای مراجعت به وطن اندوخته کردم و از سر حد آذربایجان عزیمت ایران نمودم. اما چون تذکره در دست نداشتم با یکی از سالدات‌های روس مستحفظ سرحد قرار دادم که یک

منات بدهم تا من را از رودخانه سرحدی عبور بدهد. مشارالیه بعد از گرفتن وجه در وسط راه لنجه کرد یک منات دیگر گرفت. هنوز به

سرحد ایران وارد نشده بودیم مجدداً طمع اش سرکشی کرده مطالبه وجه کرد. چون چاره نداشتم یک منات دیگر هم دادم، اما همین که داخل خاک ایران شدم گریبان او را گرفتم که یا پول من را پس بده یا به مامورین سرحدی تفصیل را می‌گویم. سالدات را ول نکردم. مشارالیه از ترس تمام وجهی را که گرفته بود پس داد و من هنوز او را رها نمی‌کردم. خلاصه، پس از دو سال مسافرت به طرف وطن ادم و بی‌خبر وارد بر خواهر خود شدم. مشارالیه از مشاهده من غفلتاً مبهوت شده چیزی نمانده بود که از این منظره ناگهان یعنی دیدن برادر خود که یقین داشت فوت کرده قالب تهی کند. خلاصه، پس از اندک مدتی، از آن جا به رشت رفته، چند ماه نیز در اداره گمرک مستخدم شدم. ولی چون از این شغل متنفر بودم، از آن جا خارج شده مجدداً به تهران آمدم و باز در دارالفنون مشغول تحصیل شدم. پس از هفت سال تحصیل در مدرسه و اموختن زبان انگلیسی و فرانسه و یک دوره ریاضیات و فیزیک و شیمی و بعضی صنایع یدی از قبیل صحافی و نجاری و غیره، در موقعی که ناصرالدین شاه برای امتحان محصلین به مدرسه‌امد، از تمام شاگردها حضوراً به‌ترامتحان دادم که مورد تمجید و تحسین واقع شدم. ولی چون شاه رفت و عملاً "تشویق نشدم مایوس شده از مدرسه خارج شده و

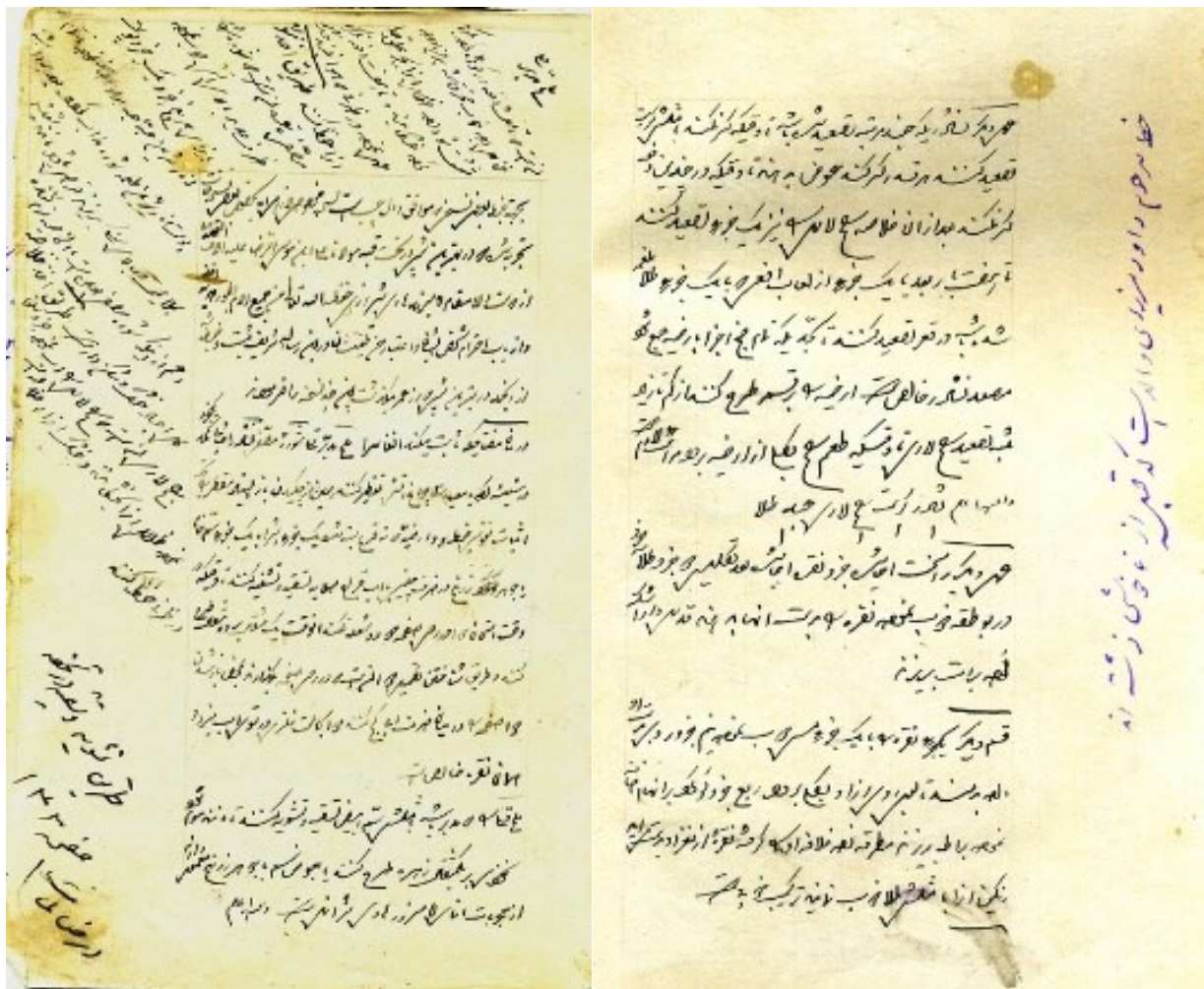
در اداره تلگراف داخل شدم. چندی در اردوهای دولتی و سپهسالار تلگرافچی بودم. پس از آن، سیم‌کشی حومه‌ی تهران را کردم و بعد مامور تلگراف‌خانه خار ورامین (ارادان) شدم و چندی در آن‌جا بودم.

مرحوم والد در آن‌جا منقطعه گرفته بودند ولی چند ماه بعد رها کرده بودند. مدت اقامت ارادان را نمی‌دانم چقدر بوده ولی گویا یک سالی بیشتر طول نکشیده که به تهران مراجعت می‌نمایند و در سنه ۱۲۸۹ مامور ریاست تلگراف‌خانه سمنان می‌شوند. با مصری جهان مادر خود به سمنان مسافرت می‌کنند. در همین



اوقات، شاه زینب، صبیح عبدالله سلطان قزوینی را که اصلاً اهل چال قزوین بودند تزویج نموده مشارالیه را از تهران به سمنان می‌خواهند. مرحوم والد تمام اولاد و فرزندان از همین یک زن بوده، با این که زن‌های متعدد متعه و خطبه نموده، مع هذا از هیچ یک فرزندی به وجود نیامده است. در این اوقات مرحوم داود میرزا کتابی در علم صنعت به دست آورده استنساخ می‌نماید که عیناً "الان موجود است. کتاب مذکور از نسخ معتبره است ولی چون غالب اصطلاحات و لغات آن مرموز است و به لغت اهل صنعت است، در بادی امر کسی چیزی نمی‌فهمد مگر مکرر مطالعه نموده به لغات و اصطلاحات آن آشنا شود. کتاب مذکور متنش به عربی نوشته شده، حاشیه فارسی و به نظم در آورده.

"در اواخر کتاب، در حاشیه و فهرست‌های آن، تماماً به خط داود میرزای والد نوشته شده، بعضی خیلی خوب قبل از ابتلای به مرض و بعضی بد خط بعد از دفع مرض تحریر شده است." [توضیحات اسماعیل میرزا در حاشیه].



باری، داود میرزا بعد از دو سال یا بیشتر از سمنان به تهران مراجعت می نمایند و طولی نمی کشد که مامور کشیدن سیم تلگراف از شاهرود به مشهد می شوند و از برای انجام این مقصود، قبلاً به مشهدامده تیر خریداری می نمایند و از راه نیز بازدید کرده مراجعت به شاهرود نموده و از آنجا به اتفاق شنلر صاحب انگلیس مهندس تیم تلگراف مسئول کشیدن سیم می شوند. همین که سیم تا مشهدامتداد پیدا می کند، مامور ریاست تلگراف خانه نیشابور می شوند. بعد از ورود نیشابور نیز طاوس نام نیشابوری را که از خواتین آنجا بوده تزویج می نمایند و از طرفی مصری جهان والده خودشان را با سایر فامیلی که در سمنان بوده اند به نیشابور می خواهند. مصری جهان در این اوقات که سنه ۱۲۹۳ قمری^۱ بوده فوت می نمایند. قبر آن مرحومه در قبرستان طرف دروازه خراسان در نیشابور می باشد. مکرر با مرحوم والد برای فاتحه و اخلاص به آنجا رفته ام.

هم در این اوقات، ابراهیم میرزا از زنجان به عنوان ملاقات برادر خود به نیشابور می آید و پس از چند ماه باز مراجعت می نماید.

در همین سال، یعنی ۱۲۹۳، مرحوم داود میرزا به پاداش خدمات سیم کشی خط مشهد به منصب

۱ ۱۲۹۳ ق = ۱۲۵۵ خ = ۱۸۷۶ م

یاوری نظامی نائل می‌شود و حکم ممهور یاوری نظامی آن مرحوم الان موجود است.

بعد از یک دو سال مرحوم داود میرزا از نیشابور به مشهدامده و از مشهد مامور تلگراف خانه مزینان می‌شوند و این اولین سالی است که والد با مزینانی‌ها روابط دوستی پیدا می‌کند.

احوالات داود میرزا بعد از تولد این بنده اسماعیل میرزا

امیدوارم که اعقاب من این تاریخچه را ضبط کرده، لاقیدی نکنند و حالات خود را نیز با مدارک صحیحه ضمیمه به آن نموده در آتیه مرتباً دست به دست برسانند.

چون تاریخ سرگذشت و حوادث مرحوم والد خودم را بعد از این تاریخ مفصلاً می‌دانم، لهذا با یک قید اطمینان می‌توانم مشروح‌تر بنویسم.

مرحوم داود میرزا، در حدود ۱۲۹۴^۱ از مشهد به مزینان می‌آیند. در آن تاریخ از سکنه قلعه مزبور که به واسطه سیل به قلعه بالا معروف به یک قلعه رفته بودند هنوز جمعیت زیادی در قلعه سابق باقی بوده‌اند. رؤسای این قلعه، یعنی کلیتا "مزینان، مردم خیلی معروف و مشهور بوده‌اند که همیشه مستقلاً از طرف مرکز مشهد یا تهران در آن نواحی اختیارات و اقتداراتی داشته‌اند. به ملاحظه ترکمان تازی و اغتشاش، چند عراده توپ همیشه در آنجا بوده که هر هفته یک مرتبه با قافله و زوار که چند هزار نفر می‌شده حرکت کرده تا میاندشت و میامی می‌رفته‌اند.

رؤسای معروف آنجا مرحوم حاج آقا محمد و مرحوم آقا ابوالقاسم و مرحوم حسین خان یاور و مرحوم خوجه حسن و غیره بوده؛ اهل علم آنجا مرحوم آخوند ملا قربان علی که از شاگردهای مرحوم حاج ملا هادی سبزواری و مرحوم ملا عبدالعلی و مرحوم ملا حسن بوده‌اند. از روسا و سادات، مرحوم آقا سید احمد و حاج سید مهدی بوده. این اشخاص نخبه‌های آنجا بوده‌اند.

تلگراف خانه مزینان در عمارت فراز تلی، در مقابل طراز آب، آنجا که معروف به مهمان خانه بوده، تعیین شده و منظره خیلی با صفایی داشته که اکنون یک بدن آن منهدم شده است.

در ششم ذیحجه ۱۲۹۵ هجری قمری^۲، در همین مهمان خانه موصوف، تولد این بنده اسماعیل میرزا شده. توقف داود میرزا در مزینان در این دفعه دو سال بیشتر طول نمی‌کشد. پس از آن به مشهدامده در ورود ناصرالدین شاه به مشهد نیز خدماتی می‌کند که به آن جهت مطابق فرمان مورخه ذیقعه ۱۳۰۰

۱ ۱۲۹۴ ق = ۱۲۵۶ خ = ۱۸۷۷ م

۲ ۶ ذیحجه ۱۲۹۵ ق = ۱۲۵۷/۹/۱۰ خ = ۱۸۷۸/۱۲/۱ م

قمری^۱، از طرف ناصرالدین شاه به منصب سرهنگی نایل می‌شود. یک قطعه نشان سرهنگی نیز با حمایل سفید به مشارالیه داده می‌شود. ورود ناصرالدین شاه را به مشهد این بنده به خوبی خواطر می‌دهم، با این که کودکی بودم و هنوز در بغل و دوش له له خودم بودم یاد دارم.

بعد از این تاریخ، مرحوم داود میرزا یک سفر دیگر از مشهد به شاهرود می‌روند ولی بعد از چند ماه باز به مشهد مراجعت می‌کنند. از این سفر به خوبی نیز یاد می‌دهم.

در حدود ۱۳۰۱^۲ یا قریب به همان اوقات، داود میرزا مامور سیم کشی خط سرخس می‌شوند. پس از اتمام سیم، مامور توقف آنجا می‌شوند. یک سال یا بیشتر در آنجا می‌مانند بعد به مشهد مراجعت می‌نمایند. در همین اوقات یک فقره عکس می‌اندازند که عین آن با عکسی که مجدد از روی آن کپی شده در این ورقه به طور یادگار گذاشته می‌شد.

پس از اند ماه، داود میرزا به واسطه عیبه که در دستگاه تلگراف سرخس پیدا شده بود مامور اصلاح آن می‌شوند ولی بعد از ورود به آنجا مجدداً متوقف می‌شوند. بعد از شش ماه، فامیل را نیز از مشهد احضار می‌نمایند. این بنده از این مسافرت به خوبی در خاطر دارم. از جمله حوادث آن ایام این بود که یک شب بعد از باد و توفان، باران شدیدی آمد که بچه قورباغه زیادی نیز از هوا بارید. اهالی سرخس گویا غریب کمتر دیده بودند. همین که یک نفر از خارج اتفاقاً به آنجا وارد می‌شد، همه به تماشای او می‌آمدند. آبادی خیلی مختصری داشت. هوای سرخس به غایت گرم و بدون خار خانه در تابستان زندگانی سخت است. مرحوم داود میرزا حکایتی از این مسافرت خود نقل می‌نمودند که باعث تعجب بود. این حکایت را عیناً پس از چهل سال از غلام‌های تلگراف مشهد و باغبو شنیدم. خلاصه آن این است که می‌گفتند وقتی از مشهد به طرف سرخس حرکت کردم، عطا محمد خان افغان، غلام باغبو، که مرد خیلی شجاع و جنگ دیده بود با من بود. در عرض راه، به قلعه خرابه معروف به قره بقعه رسیدیم. عطا محمد خان جلو افتاد برای دیدن خرابه‌های موحد و مدّش آنجا. داخل قلعه شد، هنوز چند گامی بیشتر نرفته بود که سراسیمه وحشت زده با رنگ پریده و اعضای لرزانی مراجعت کرد. سبب را ز او پرسیدم، گفت در زاویه قلعه شخص عریانی با سر برهنه و ژولیده دیدم که به محض دیدن من چشم‌های خود را دریده و من را مضطرب ساخت. مرحوم داود میرزا می‌گفتند که تپانچه را که در دست داشت از او گرفته داخل قلعه شدم. هر قدر کنج کاوی کردم آثاری دیده نشد و فقط جای پای یک طفل کوچکی دیده شد. خلاصه، عطا محمد خان بعد از این واقعه مریض و بستری می‌شود و طولی نمی‌کشد که فوت می‌نماید. سلطان احمد خان، پسر او، تا این تاریخ که سال ۱۳۴۶^۳ است حیات دارد.

۱ ذیقعد ۱۳۰۰ ق = شهریور ۱۲۶۲ خ = سپتامبر ۱۸۸۳ م

۲ ۱۳۰۱ ق = ۱۲۶۲ خ = ۱۸۸۴ م

۳ ۱۳۴۶ ق = ۱۳۰۷ خ = ۱۹۲۸ م

قبل از این سفر، یک دفعه دیگر مرحوم داود میرزا برای خرابی دستگاه تلگراف خانه سرخس با باغبانو مامور می‌شود. در این سفر نیز می‌گفتند با دو نفر غلام طی مسافت می‌کردیم قریب به غروب در کنار جنگل انبوهی به رودخانه کشف رود که ممثلی از آب بود رسیدیم. اسب من در آب خوابید، غلط زد. از او پیاده شده خودم را به کناری کشیدم. اسب بلند شد ولی فرار کرد. یک نفر از غلام‌ها را گفتم که عقب اسب برو، گفت راه مخوف است دزد دارد. به علاوه، دو سه روز قبل، یک نفر را در همین نزدیکی‌ها، پلنگ پاره کرده، تنها جرئت نمی‌کنم بروم. به غلام دیگر گفتم برو، او نیز به همین معاذیر متعذر شد. ناچار هر دو را فرستادم و خودم آن شب را در میان جنگل در کنار رودخانه تنها به سر بردم و در اطراف خود دایره وار آتشی افروخته خود در وسط آن نشستم. در صورتی که فقط حربه من یک قمه کوچکی بود که به کمر خود می‌بستم. همین که صبح طالع شد، غلام‌ها مراجعت کرده، اسب من را آوردند.

خلاصه پس از مراجعت سفر آخر، داود میرزا، که کاملاً در خاطر دارم، بلافاصله مامور ریاست تلگراف خانه نیشابور می‌شوند و در حدود سنه ۱۳۰۳ قمری^۱ از مشهد با متعلقان و فامیل عزیمت نیشابور می‌نمایند. این سفر مشئوم و منحوس هستی مرحوم داود میرزا را به باد داد و چنان ضربه مهلکی به زندگانی او وارد نمود که اثرات سوء آن سال‌های سال در فامیل او بلکه ابدی باقی ماند. مصداق این مقال آن که مرحوم والد، پس از ورود به نیشابور به فاصله خیلی تهیه‌املاکی در تقی آباد و گلستان می‌نمایند و قریب شش هزار ذرع اراضی در مقابل ارگ نیشابور خریداری کرده بنای عمارت اندرونی و بیرونی و طویله و باغچه سرایی می‌کند. این بنا هنوز به اتمام نرسیده بود که حوادثی دست داد.

مرحوم مذکور، آغا بی بی نام، صبیحه مرحوم باقر خان سرتیپ، سرکرده سوار نیشابوری را تزویج می‌نمایند. این زن مکار بدکار که از اخلاق رذیله و افعال قبیحه چیزی کم نداشت، برای تفریق بین داود میرزا و عیال سابقش یعنی والده این جانب و سایرین، به انواع مختلف ادویه سمّیه از قبیل مهر گیاه و غیره به او خوراند و در عین این که انقلاب احوال برای والد پیدا شده و حالت عصبانیت ظاهر شده، شربت آب‌لیمو و سایر مشروبات و ترشی‌جات به او می‌خوراند. به فاصله‌ی خیلی کم مرض اسهال و پس از آن اختلال مزاج و جنون ظاهر می‌شود. بعد از چند ماه معالجه و یاس، والده از نیشابور تهیه حرکت دیده مرحوم داود میرزا و فامیل را به مشهد می‌آورند و چند نیز در مشهد مشغول معالجه می‌شوند.

اطبای ایرانی و انگلیسی از معالجه مایوس شده جواب می‌کنند، ولی والده همین قدر از مزاج مطلع بود که حرارت فوق العاده در مزاج تولید شده شخصا به آب هندوانه مشغول معالجه می‌شود. در همین اوقات که مرض رو به اشتداد بود، یک شب غفلتاً داود میرزا برخاسته مودبانه دست به سینه می‌ایستد، مثل

^۱ ۱۳۰۳ ق = ۱۲۶۵ خ = ۱۸۸۶ م

کسی که در حضور شخص محترمی ایستاده باشد. اهل خانه حمل بر جنون می کنند. هر کدام که می خواهند داخل اتاق شوند با دست اشاره می کند که نیاید، مگر نمی بینید شاه آمده، نمی بینید حضرت (مقصود حضرت رضا است) تشریف آورده. باری بعد از این واقعه قلیل زمانی طول نمی کشد که مرض تخفیف پیدا کرده و روز به روز سلامتی و صحت عود کرد. فقط از صدمه این مرض ضعف باصره و نسیان مختصری باقی ماند.

در همین اوقات، یعنی قبل از صحت، میرزا محمد یاور که بعدها میرزا محمد خان معروف شد و منوچهر خان پسر او که در اداره تلگراف است و قبلاً غلام حسین خان بود و از اسم خود اعراض نمود و منوچهر شد از نیشابور به مشهد آمده و در حال جنون تمام، علاقه نیشابور را به سرّاً از مرحوم والد به مبلغ یک صد تومان ولی اسماً زیرا که از این مبلغ هفت تومان نقد داده بود خریداری کرده، به علاوه مبلغی بروات {...} سوخت کرده ضرر آن تحمیل به ما شد.

این اوقات تقریباً ده سال از عمر من گذشته بود و موقعی بود که باید تحصیل می کردم، ولی متأسفانه این پیش آمد سد بزرگی برای من شد. لهذا، تحصیل مختصر گاهی در منزل نزد معلم سر خانه و گاهی در مکتب خانه ای معمولی که وصف آن مایه تأسف است می نمودم. و چندی در اداره تلگراف با آقای ابراهیم میرزا و جلال الدین میرزا نزد معلم مشغول بودم. ولی نداشتن مشوق و مربی مانع از پیشرفت تحصیلی من بود. مخصوصاً که دروس این مکتب خانه ها منحصر به خواندن کتاب جودی و جوهری و نوحه های مختلف و کلثوم ننه و خاله سوسکه و موش و گربه و امثال ذالک بود. بلی حسن خط و کتاب نصاب و گلستان شیخ سعدی و انشاء و سیاق و مقدمات صرف و نحو هم در این مکتب خانه ها بود و می خواندیم ولی چون من کسی را که از دروسم سرکشی بکند نداشتم و داود میرزا علیل المزاج و افسرده بود، نتوانستم استفاده قابلی بکنم و حال آن که اگر پدر من مریض نمی شد، شخصاً برای من معل می بود که در خراسان هم در آن دوران نظیر نداشت.

در حدود سنه هزار و سیصد و نه ۱۳۰۹^۱، اداره رژی تنباکو- دخانیات در ایران دایر شد. یعنی انگلیسی ها امتیاز اداره کردن دخانیات را از ناصرالدین شاه گرفتند و در ولایات مشغول اداره کردن آن شدند. مرحوم داود میرزای والد انگلیسی می دانست. می خواست از تلگراف استعفا داده داخل اداره رژی بشود ولی طولی نکشید که مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد شیرازی حکم حرمت استعمال دخانیات را در عموم مردم، بلا استثنا از شرب آن، امتناع کردند. انگلیسی ها مجبور شده، قرارداد را فسخ نمودند.

از حوادث خطرناک که برای من دست داد این بود که یک شب در موقعی که جشن بود و در ارک مشهد آتش بازی می کردند، به اتفاق شاهزاده ابراهیم خلیل میرزا و اخوی شان برای تماشا به ارک آمده بودیم.

^۱ ۱۳۰۹ ق = ۱۲۷۱ خ = ۱۸۹۲ م

اولین موشکی که آتش خورد به طرف من آمده و در داخل چشم به گوشه چشم خورد. اگر چه آن شب همه یقین کردند که چشم من معیوب شد ولی شکر خداوند را که صدمه به چشم نرسیده بود و پس از چند روز معالجه بهبودی حاصل شد.

در سنه ۱۳۰۹، مرض وبا به نوعی در خراسان شدت کرد که بسیاری از خانه‌ها در بست مسدود شد. مرحوم والد که در محله سراب سکنا داشتند، با فامیل به باغ معروف به حوض خانه که حالیه پشت باغ ارک نو است رفته، قریب یک ماه در آنجا بودیم. یک همشیره شش هفت ساله من موسوم به بلقیس به مرض مذکور فوت کرد. بعد از رفع مرض، مرحوم داود میرزا به قصد مسافرت تهران از مشهد حرکت کردند و برای ملاقات صبیبه بزرگ خود، روشن خانم، که در ۱۳۰۶^۱ به عبدالحسین خان پسر حاج آقا محمد مزینانی تزویج شده بود رفتند. تقریباً شش ماه در مزینان توقف کردیم. در همین اوقات، اخوی سلیمان میرزا که پسر سوم مرحوم داود میرزا بود متولد شد. چنان چه در شجره سال تاریخ آن ذکر شده، در همین سال یعنی سنه ۱۳۱۰ هجری قمری، مرحوم والد داود میرزا، به اتفاق این بنده و مرحوم میرزا رحیم خیاط باشی که شوهر ریبیه ایشان بود به قصد مسافرت تهران از مزینان رهسپار شدیم. چهار ماه در تهران اقامت کردیم. اوضاع تهران در آن تاریخ تا کنون تفاوت کلی کرده مخصوصاً نرخ اجناس نان اعلا دو من یک قران، سایر اشیاء از قبیل گوشت و روغن خیلی ارزان بود. هنوز ناصرالدین شاه زنده بود و دو مرتبه هم او را در وقت عبور در خیابان شمس العماره دیدیم که به طور معمول سلاطین سابق، با یک ابهت زیادی عبور می نمود.

بعد از چهار ماه داود میرزا مامور تلگراف خانه بجنورد شدند. از تهران مراجعت کردیم. ورود مزینان حکم مجدد رسید که باید به نیشابور برویم. مرحوم داود میرزا فامیل را حرکت داده به نیشابور رفتیم. در اول سال ۱۳۱۱^۲ بود که به نیشابور وارد شدیم. تلگراف خانه بر حسب اتفاق در همان عمارتی بود که در سفر قبل مرحوم والد در آنجا بنا کرده بودند.

در این وقت با وجود این که سن من قریب به شانزده سال بود هنوز نمی توانستم مخابرات تلگرافی بکنم و در منزل نزد ملا ابوالقاسم نام که از شاگردهای مرحوم حاج ملا هادی سبزواری بود مشغول صرف و نحو بودم. ولی چیزی نفهمیدم و طولی نکشید که تلگراف را موخته مشغول کار تلگراف شدم. در همین سال بود که مرحوم حاج میرزا حسن مجتهد شیرازی فوت کرد و حادثه مهم زلزله قوچان و انهدام آن شهر و چندین هزار کشتار به وقوع پیوست.

مرحوم والد پس از ورود به نیشابور راجع به عمارت و ابنیه که در هنگام مرض جنون بیع کرده بودند

^۱ ۱۳۰۶ ق = ۱۲۶۷ خ = ۱۸۸۸ م

^۲ ۱۳۱۱ ق = ۱۲۷۳ خ = ۱۸۹۴ م

مدعی شده و از حاج محمد حسن تاجر نیشابوری یکصد و پنجاه تومان بابت غبن خود اخذ کردند.

از سال بعد، یعنی ۱۳۱۲، فوج عرب و عجم مقیم خراسان را ناصرالدین شاه مامور ساخلو [پادگان] کلات کرد. فوج مذکور از رفتن کلات امتناع نمود. مجدداً حکم سخت شد. باز هم تمرد کردند. کار به سختی و خشونت کشید. فوج مذکور در صحن مقدس متحصن شدند. ناصرالدین شاه آنها را مرخص و از نظام خلع نمود و از طرفی نیرالدوله را در تلگراف خانه نیشابور احضار و حضوراً امر اکید کرد که پس از ورود فوج به ترتیبات و تمهیداتی آنها را خلع سلاح کرده و با عقوبات زیاد آنها را محبوس نماید. نیرالدوله نیز ماموریت خود را انجام داده ولی به ترتیباتی متدرجا از آنها شفاعت کرده مرخصی آنها را درخواست نمود ولی از نظام خارج شدند. تمرد یک فوج آن هم در دوره استبداد، خصوصاً از پادشاهی که پنجاه سال سلطنت او طول کشیده و بسا اشخاص که جز او در مدت عمر، پادشاهی دیگر بر سریر سلطنت ندیده‌اند کار بزرگی بود. آن هم تمرد از رفتن به ماموریتی که خطر جانی در آن تصور نمی‌شد. باری من نمی‌گویم عادات و اخلاق و قوانین امروزه مملکت ما عادلانه و مبنی بر آسایش خلق است. ولی قوانین و رسوم دوره استبداد و خودرایی سلاطین و وزرا و حکام آن عهد به قدری مایه تاسف بود که به شرح در نمی‌آید و در این مختصر گنجایش برای هزار یک آن نمی‌باشد.

نیشابور در دوره طولانی حکومت نیرالدوله خیلی آباد شد. این حکومت ظاهر خیلی مستبد و متفرعن بود ولی با فقر و ضعفای خیلی رئوف و مهربان بود. آثار خیریه زیادی از او باقی ماند هوا و صفای نیشابور را کمتر ولایتی دارد. معادن زیاد و آثار قدیمه در خاک نیشابور زیاد است. از اشخاص معروف و مشهور چه کسانی که اصلاً نیشابوری بوده‌اند و چه آنهایی که در خاک نیشابور مدفون هستند، از قبیل عمر خیام و شیخ عطار و سایرین زیاد هستند.

از مطلب دور نشویم، خلاصه مرحوم والد داود میرزا بعد از توقف بیست و شش ماه در نیشابور، از آنجا منفصل و مامور تلگراف خانه بجنورد شدند. از نیشابور حرکت کرده به مشهد آمدیم. دو ماه در مشهد توقف کردیم زیرا که رئیس تلگراف مشهد مبلغی تعارف از رئیس تلگراف بجنورد گرفته بود، اشکال تراشی می‌کرد. در بین این وقایع، رئیس تلگراف بجنورد به تهران راپورت داد که سردار بجنوردی، سهام الدوله، گنجی پیدا کرده که قریب چهار کرویر قیمت آن می‌شود و چون این راپورت مهم بود قرار بر این شد که مشارالیه برای اثبات این دعوی چند ماهی دیگر در بجنورد ابقا شود. والد نیز دو ماهه مرخصی گرفته به چناران رفت که پس از انقضای موعده به ماموریت خود برود لکن به واسطه یک حوادثی کم کم دو ماه به نه ماه کشید و بالاخره رفتن بجنورد تبدیل به رفتن درج شد. و از وقایعی که در این سال روی داد کشته شدن ناصرالدین شاه بود که

در سنه ۱۳۱۳ واقع شد.

چناران تا مشهد نه فرسخ مسافت دارد. روی هم رفته حکومت نشین آنجا توسعه دارد، دارای قراء و مزارع آباد می باشد و از وقایع دیگر، دو سال قبل یا اوایل همین سال بود که رویداد تخلیه فیروزه و به تصرف دادن آنجا به روس ها بود که ناصرالدین شاه از دست داد و رعایای آن جا برای این که رعیت دولت مخالف مذهب خود نشده باشند ترک ملک و علاقه خود را کرده به چناران آمدند و مدت ها به دولت متظلم بودند ولی کسی به فرائض آنها نرسید و اعتنایی نکرد. بیچاره رعایا بی خانمان در اطراف پراکنده شدند. و نیز از حوادث عجیب این بود که شجاع الدوله امیر حسین خان حاکم قوچان که اهمیت و نفوذ او در ایل زعفران لو ضرب المثل بود از طرف دولت مامور شد که به فیروزه رفته آنجا را به مامورین دولت روس تسلیم و تحویل نماید و چون قبلاً نظامیان دولت روس به آنجا آمده و منتظر بودند، همین که شجاع الدوله وارد آنجا شد روس ها شیپور کشیده خواستند به رسم نظامیان سلام بدهند. اسب شجاع الدوله رمیده به سر دو پا ایستاد و این حرکت را تکرار کرد و در دفعه سوم عقب افتاد. قریوس [قاچ] زین به سینه او جای گرفت، هماندم درگذشت. این واقعه به فال خوب نیامد. طولی نکشید که خود ناصرالدین شاه نیز هدف گلوله میرزا رضای کرمانی شد. بسیاری از اشخاص گمان می کردند که بعد از ناصرالدین شاه تغییر کلی در سیاست ایران پیدا می شود و ایران رونق دیگری به خود خواهد گرفت. ولی این طور نشد که بدتر هم شد. نفوذ اجانب در ایران رو به ازدیاد گذاشت. از طرفی، عقاید مذهبی روز به روز ضعیف شد. احکام مذهب اسلام در طاق نسیان گذاشته شد. ایرانیان رو به تنزل و انحطاط گذاشتند. کار به جایی کشید که سگ فرنگی از ایرانی بیشتر قرب و منزلت پیدا کرد. رعایای ایران در داخل مملکت به قدری تو سری خور روس ها و تبعه روس ها شدند که اگر یک نفر از ارادل و اوباش لباس قفقازی می پوشید یا همسایه و رفیق یک نفر قفقازی رعیت روس بود در کمال اقتدار همه نوع تعدی به اشخاص آبرومند می کرد، کسی قدرت بر جلوگیری نداشت. اگر روس یا ارمنی بودند که به طریق اولی.

من آنچه راجع به ذلت ایرانیان و نکبت ابنای آن در دوره این دو پادشاه بنویسم کم نوشته ام و قلم از شرح هزار یک آن عاجز و حقیقتاً شرم دارم که فلاکت و بدبختی هموطنان و خود را بیشتر از این توضیح بدهم. ولی از مشاهده یک منظره که مادام العمر فراموش نمی کنم و انحطاط و ضعف مسلمانان را می رساند بیشتر از همه متاثر و متالم شدم. اگرچه این مطلب مربوط به نفوذ یا تعدی دولت دیگر نیست و فقط عدم توجه روحانیون ما را می رساند، این است که در مشهد مقدس از میان مسجد گوهرشاد و به طرف قبله دو راه و ممر عمومی است که سابقاً دالان و سر پوشیده بود ولی حالا سر آن را باز کرده اند. در اوقاتی که دالان به طرف

بازار سر پوشیده بود از آنجا عبور می‌کردم. در وسط دالان، نزدیک مسجد، مقداری خاکروبه و زبیل ریخته بودند. خیلی متأسف شدم که اساس مذهب و آیین اسلام بر تمیزی و نظافت می‌باشد، خصوصاً مسجد که معبد ماست باید پاک و منزّه از کثافت‌ها باشد. چرا باید محل آن مزبله دان باشد. در همین بین که این افکار مانند برق در مغزم خطور کرد نزدیک‌تر شدم حس کردم که بچه توله سگ نیز در روی خاکروبه دست و پا می‌زند. بیشتر بر تأسف من افزود، زیرا سگ در آیین ما نجس و در نزدیک مسجد روی مزابل مناسبت ندارد، ولی تعجب و تحیر من بیشتر شد وقتی که نزدیک‌تر شدم و دیدم که بچه شیرخوار آدمیزاد است که مادرش او را در ژنده‌هایی پیچیده و در روی خاکروبه‌ها گذاشته و خودش برای تکدی رفته است! بی اختیار آه حسرت‌آمیزی از اعماق قلبم بیرون آمد که ای کاش به جای این طفل همان یک توله بود زیرا این اشرف مخلوقات است. این از همان نوع است که امروز در عالم پایه قدرت و صنعت بشر را به جایی گذاشته که عقول از تصور آن عاجز می‌باشند. آری این بود مشاهده حیرت‌انگیز من که از این قبیل هنوز زیاد به خاطر دارم و برای این که از مقصود خود دور نیافتم از نگارش آن صرف نظر می‌نمایم.

بعد از نه ماه توقف در چناران به طرف درج‌ر هسپار شدیم. فصل زمستان و هوا سرد بود. در قوچان محمد ناصر خان شجاع الدوله قاطرهای + شخصی خودش را برای کجاوه و بنه ما داد، در بین قوچان و درج‌ر شب نیم ذرع برف آمد. راه خراب و مغشوش و خیلی خطرناک بود. دو نفر بلد با خودمان برداشته صبح زود از قلعه میان کوه راه افتادیم، تا عصر به قلعه چاپشلو رسیدیم. قسمت بیشتر این راه را من پیاده می‌آمدم و گاهی جلوی کجاوه مرحوم والد را در دست داشتم و گاهی سایرین را از جاهای سخت و خطرناک رد می‌کردم. روز سوم بعد از حرکت از قوچان وارد درج‌ر شدیم. یک ضرب به تلگراف خانه رفتیم. حاکم درج‌ر، محمد علی خان منصورالملک، برادر اللهیار خان درج‌ری بود. این‌ها پشت در پشت، از زمان نادرشاه، در درج‌ر سکونت داشتند. بابا خان چاپشلو که در تاریخ نادر مکرر اسم برده شده، جد این‌ها بود. یکی از اشخاصی بود که از بدو امر با نادر هم‌دست و هم‌عهد بود و هیچ وقت مخالفت نکرد و بالاخره در دولت نادری ترقیات فوق‌العاده کرد.

در این اوقات تمام امور اداری مرحوم والد داوود میرزا را من اداره می‌کردم. جزئاً و کلاً آن، امورات خانوادگی و غیره به عهده من بود. با این که غالب اوقات، مخصوصاً شب‌ها با حشمت خان و نوروردی خان پسر منصورالملک یکجا به سر می‌بردیم، مع هذا، به کارهای دیگر هم می‌رسیدیم. زندگانی مرتب و منظمی داشتیم. در مدت اقامت در درج‌ر، یک دفعه دیگر، من با والده برای بعضی امور خانگی به مشهد آمدیم. قریب یک ماه در مشهد بودم. باز به درج‌ر مراجعت کردیم. این ولایت یکی از بلاد آباد و حاصلخیز و پر قیمت ایران است ولی افسوس که مردم آنجا همه مبتلا به شیره تریاک شده حس و حرکت از آنها سلب شده است و جز کاشتن و کشیدن تریاک به کاری نمی‌پردازند.

رودخانه کریم فرسخی درجی که در میان باغات و اشجار زیاد و از کنار قراء و قصبات با صفای آنجا می‌گذرد دیدنی است، مخصوصاً در فصلی که آب طغیان دارد. مازاد این رودخانه‌ها معمولاً باید به خاک روس برود، ولی روس‌ها تعدی می‌کنند و مانع هستند که ایرانی‌ها باغات و مزارع خود را کاملاً مشروب نمایند. یعنی نوعی مجرای آب را، در سرحد، مهندسین آنها ساخته‌اند که هر وقت آب وفور دارد، ایرانی‌ها مشروب می‌شوند، ولی وقت کمی آب محروم می‌مانند. مامورین رشوه خور و وطن فروش ایرانی و آن مهندسین که این قرارداد را با دولت روس از طرف ایران بسته‌اند، لعنت ابدی برای اجداد خود باقی گذاشته‌اند. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که رعایای سرحدی، از تعدیات مامورین روس و ندادن آب، به رکن الدوله برادر ناصرالدین شاه، ایالت خراسان، متظلم می‌شدند و تلگراف شکایت‌آمیزی به مشهد و تهران مخابره کردند. جوابی را که رکن الدوله داده بود مفادش این بود: چون فعلاً دولت نمی‌تواند اقدامات مفیدی در خصوص آب‌های سرحدی بنماید، باید از رعایای روس برای بردن آب ممانعت نکنند. آنها نیز متعهد شده‌اند که در بهار آینده، در سرحد سرخس، تلافی آن را در بیاورند!

جای خیلی افسوس است که یک نفر والی مملکت همچو جواب مضحکی به رعیت بدهد. حق کشتی‌های دولت روس نسبت به ایران منحصر به همین نیست. قراردادهای حق کشانه و ظالمانه‌ای در غالب قراء سرحدی تحمیل به مامورین حق ناشناس ایرانی‌ها کرده‌اند که هر انسان با حسی را متاسف می‌نماید. از آن جمله مثلاً، جمعیت فلان قلعه سرحدی ایران هیچ وقت نباید از پنجاه نفر یا صد نفر زیادتر بشود. هر چند سال یک دفعه، مأمورین و مفتشین دولت روس تفتیش می‌کنند، اگر زاد و ولد شده یا بر خانوار آنها افزوده شده است، آنها را گرفته از پیش پدر و مادر و وطن شان کوچانده به نقطه دور دستی می‌فرستند. هر قدر بخواهم از مظالم روس‌ها و فجایع اعمال آنها نسبت به ایرانی‌ها بنویسم کم نوشته‌ام. بهتر این است که رشته کلام را در این خصوص قطع نمایم و به سر مقصود خود بروم.

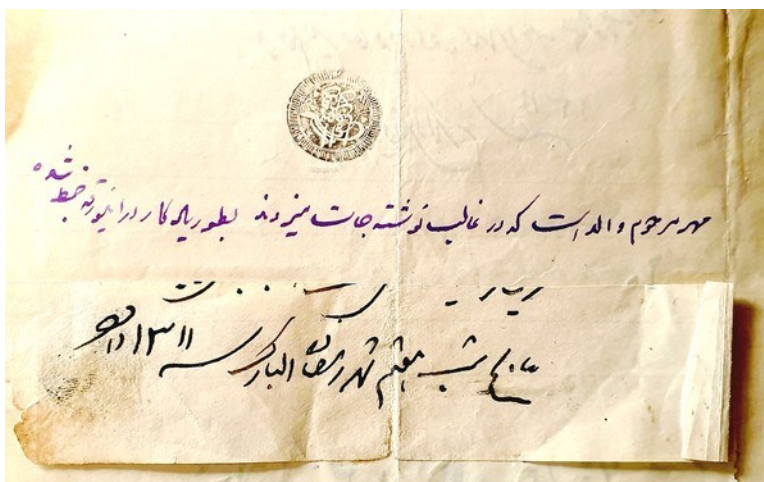
در سنه ۱۳۱۵ هجری قمری^۱، یعنی همان سال که با والده خود برای انجام بعضی از امور فامیلی از درجی به مشهدادم، رسماً حکم استخدام من در اداره تلگراف رسید، ولی من باب رعایت والد، اداره من را مجدداً به درجی عودت داد. این بود که به درجی مراجعت کردم. در این سال مرحوم والد، داوود میرزا، هنوز صحیح و سالم بوده و تکسر مزاجی جز ضعف پیری نداشتند، ولی از دو سه ماه به محرم ۱۳۱۶^۲ مبتلا به ضیق النفس شده، روز به روز بر شدت آن افزوده شد. بالاخره، مرض استسقا و ورم در سر و صورت و پاها ظاهر شد تا در محرم همان سال بستری شدند. چون طبیب صحیحی هم در آنجا نبود، مرض مزمن شد. تمام فامیل را از معالجه و بهبودی مایوس کرد. در این وقت، جمعیت و فامیل خانواده آن مرحوم که همه

^۱ ۱۳۱۵ ق = ۱۲۷۶ خ = ۱۸۹۷ م

^۲ محرم ۱۳۱۶ ق = خرداد ۱۲۷۷ خ = مه-ژوئن ۱۸۹۸ م

روز در بستر او حاضر بودند از این قرار بود: اول والدهی اینجانب اسماعیل میرزا، دوم خود این بنده، سوم ملوک خانم همشیره بزرگتر از خود من، چهارم فرخ خانم همشیره کوچکتر، و بعد از او فاطمه خانم، و بعد از او منور خانم، بعد از او سلیمان میرزا اخوی کوچک من، که جمعاً به غیر از مرحوم داوود میرزا هفت نفر بودیم. روشن خانم همشیره بزرگ در مزینان بودند.

باری داود میرزای والد در عصر روز سه شنبه غره صفر المظفر ۱۳۱۶ قمری^۱ سال ات ثیل^۲ به مرز تنگ نفس و استسقا و یرقان سیاه که از پهلوی ظاهر شده بود فوت کرد. در این وقت، ۵۰ سال از عمر آن مرحوم گذشته بود. همان شب اول، جنازه آن مرحوم را با دو نفر سوار حکومتی به مشهد حمل نمودم. در صحن مقدس، بین ایوان طلا و سقاخانه دفن نمودند. دو ورق از خط آن مرحوم و نمونه از مهر او که به نوشته جات می‌زدند، علاوه بر عکس ایشان که در صفحه ۱۱ گذاشته شد، به طور یادگار در این کتاب گذاشتم.



غرض نقشی است کز ما باز ماند، که هستی را نمی‌بینم بقایی.

احوالات این بنده اسماعیل میرزا

این بنده اسماعیل میرزا افشار نادری، پسر مرحوم داوود میرزا، بعد از فوت والد، به فاصله ۲ ماه با فامیل، به شرحی که مذکور شد، از درج حرکت کرده، از راه قوچان به سبزوار و از آنجا به مزینان که اولین مأموریت این بنده بود که شخصاً منفرداً مامور شده بودم، وارد شدم. عبدالحسین خان، پسر مرحوم حاج آقا محمد مزینانی که شوهر همشیره بزرگ من صغرا ملقب به روشن خانم بود با سایر دوستان قدیمی‌والد همه

^۱ صفر ۱۳۱۶ = تیر ۱۲۷۷ = ژوئن ۱۸۹۸

^۲ ات ثیل = سال اسب در تقویم ترکی - مغولی

به استقبال آمده بودند. همشیره تا روز ورود ما به مزینان از فوت مرحوم والد که قریب دو ماه نیم گذشته بود خبری نداشت. ملاقات مادر و برادران و خواهران تا حدی تسکین خبر فوت والد بود.

عبدالحسین خان جوان آراسته و معقول و با لیاقتی بود. حتی در همان تاریخ، در آن حدود سرآمد اقران بود و امید می‌رفت که در آتیه نقشی اساسی برای امور زندگانی و آتیه من طرح شود، ولی پیش‌آمد و تقدیر یا نمی‌دانم به چه چیز تعبیر و تاویل کنم، گویا مقدرات دیگری برایم تهیه دیده بود. اولاً، در اواخر همین سال، یعنی سنه ۱۳۱۶ قمری^۱ سلیمان میرزا، برادرم، مبتلا به درد گلو شد و در روز سوم فوت کرد و بلافاصله همشیره کوچک منوره خانم که او نیز مبتلا به همین درد گلو شده بود روز دوم فوت کرد. چون علاقه و محبت قلبی من به سلیمان میرزا، اخوی کوچک، فوق العاده زیاد بود و به علاوه هنوز از فوت والد دیر زمانی نگذشته بود، تاسف فوق العاده برای من حاصل شد. مرحوم عبدالحسین خان برای اشتغال من فکری کرده گفت در مجاور ارگ مزینان عمارتی بسازید و متقبل شد که همه نوع مساعدت بکند. من نیز قبول کرده مشغول بنایی شدم. منزل تازه تمام شده بود، یعنی ممکن بود که انسان در آنجا سکنی بگیرد که عبدالحسین خان مبتلا به مرض حصبه شده و پس از سی چهل روز فوت کرد. فوت عبدالحسین خان که جوانی بیست و هشت نه ساله بود ضمیمه سایر سوانح شد. تکفل امور زندگانی و اداره کردن املاک و علاقه جات او و همشیره و دو پسر و یک دختر که از او باقی مانده بود نیز علاوه بر گرفتاری‌های شخصی من شد.

بعد از دو سال توقف مزینان، از آنجا مأمور شدم که به سبزوار بروم. رئیس تلگراف سبزوار سابقه خوبی با من نداشت، ولی بعد از ورود من به آنجا و آشنا شدن با اخلاق من، فوق العاده مساعد و رفیق شد. در این سفر، برحسب تقدیر، نمی‌توانم به جز تقدیر تصور کنم، در سبزوار متاهل شدم و پس از نه ماه توقف مجدداً به مزینان مأمور شدم. اوقات بیکاری غالباً به شکار آهو و پرند مشغول بودم. نمی‌گویم اسباب تحصیل فراهم نبود، زیرا عقیده من همیشه بر این بوده و هست که اگر کسی بخواهد تحصیل علم بکند و او را در بیابان لم یزرعی در قفس آهنی محبوس کرده باشند، باز ممکن است تحصیل نماید و هزار مرتبه بهتر از کسی خواهد شد که در دارالفنون پاریس باشد و نخواهد که چیزی بیاموزد، چه رسد به این که در مزینان، تحصیل زبان عربی تا حدی که قریب الاجتهاد هم بشوم برای من ممکن بود. ولی متأسف هستم که اقلاً یک نفر هم از رفقا و دوستان من به من نگفت و القا نکرد که برای تو تحصیل لازم است. فقط همین قدر معتقد بودم که مطالعه کتب تواریخ خوب است. این بود که حتی المقدور به کتب تواریخ هر قدر که در دست رس داشتم پرداختم و برای رفع خستگی به اعمال یدی از قبیل نجاری و سوهان کاری و این قبیل کارها میل مفرضی داشتم. این بود که آن را هم با نبودن وسایل باز از دست نداده مشغول بودم. گاهی مشغول صنعت و کیمیاگری بودم،

^۱ ۱۳۱۶ ق = ۱۲۷۷ خ = ۱۸۹۸ م



اسماعیل میرزا

دم و کوره داشتم، شب و روز در فکر شمس و قمر بودم و از زهره و مشتری > می‌زدم و در عطارد و مریخ تامل می‌کردم و عبد وار عَلم احمر و ابیض بر دوش داشتم و مانند عقاب در طلب مقصود طیران می‌کردم. هزار نیم کاسه زیر کاسه گذاشتم و صد مرتبه از زمین به آسمان و از آسمان به زمین صعود دادم. مویم سفید شد و از بوته‌امید، زر خالصی به دست نیامد. در نتیجه این عملیات، اطلاعاتی بر خواص بعضی احجار و املاح به دست‌امد. اقلأً منقبض کاری، مطلا کاری، قالب گیری، ریخته‌گری، کشیدن بعضی تیزاب‌ها و غیره را آموختم. خود این، کار بزرگی است برای کسی که اعمال صنعتی و یدی دارد، بلکه لازم است.

در شب سه شنبه دهم ماه ربیع الاول، مطابق با شب ۲۷ جوزا سال ۱۳۲۰ مطابق بارس ثیل^۱، تولد فرزندی داود میرزا شد. در حقیقت او داود میرزای دوم در این سلسله محسوب می‌شود. اشتغال به فرزند کم کم آن خیالات را از سر من دور کرد. خصوصاً، همین که بزرگتر شد. بعد از دو سال مجدداً به سبزوار آمدم. چند ماه در آنجا بودم. باز به مزینان معاودت کردم. علاقه و محبت مادرم به دخترها که دو سه نفر شان در مزینان به شوهر رفته بودند و از طرفی علاقه و رضا جویی مادرم، من را مانع از این بود که از همان حدود مزینان خارج شوم. این بود که چند سفر از سبزوار به مزینان و از مزینان به سبزوار رفتم. تا در سال ۱۳۲۲ قمری^۲ از مزینان مجرد به مشهد آمدم.



داود میرزا دوم

چهار ماه در مشهد متوقف بودم. از سوانح آن اوان این بود که تگرگ درشتی بارید، به قدر یک ربع ساعت طول کشید، قریب یک چارک روی زمین را گرفت. ابتدا به قدر نخود و بعد بزرگ شد تا به قدر به و انار شد. دانه ۵ الی ۶ سیر دیده شد. ولی شنیدم در محله نوغان و اطراف، دانه ۱۲ سیر هم کشیده بودند. در و پنجره و شیشه‌ها را نرم کرد. شاخه‌های درخت‌ها را به کلی ریخت. بهار را خزان کرد. و دیگر از سوانح آن اوان، بروز مرض وبا بود که تلفات زیاد داد. ولی قبل از شیوع، من مرخصی گرفته رفتم به مزینان، والده و فامیل را برداشته به کوهستان و علی آباد معروف رفتیم.

"شب اول ورود ما به علی آباد، داود میرزا مبتلا به وبای سختی شد. بعد از چهل روز، به حمدالله، نجات یافته بهبودی حاصل شد." [توضیح اسماعیل میرزا در حاشیه صفحه]

^۱ بارس ثیل = سال پلنگ در تقویم ترکی- مغولی

^۲ ۱۳۲۲ ق = ۱۲۸۳ خ = ۱۹۰۴ م

بعد از دو ماه که مرض برطرف شد به مشهد مراجعت کردم. فامیل را نیز، پس از دو ماه، به مشهد خواستم. نه ماه دیگر باز در مشهد ماندم. پس از آن مامور به تحویل داری تلگرافخانه تربت [حیدریه] شدم. در سنه ۱۳۲۳^۱ به تربت رفتم. قریب نه ماه هم در تربت بودم. در این وقت، روس‌ها و انگلیس‌ها در آنجا قنسول خانه مفصلی داشتند و با کمال جدیت و موشکافی در اعمال و حرکات یکدیگر نظارت می‌کردند. ولی ماموران غافل ایرانی را خواب غفلت ربوده و ابداً ملتفت حرکات و سکنات آنها نبودند، یا برای آنها اهمیتی نداشت.



داود میرزا دوم

در این اوقات، باز با میرزا محمد خان ترک، رئیس تلگراف آنجا، مشغول صنعت و عمل اکسیر شدیم. یک روز، حاج میرزا محمد باقر مجتهد به تلگرافخانه‌امد و صحبت از صنعت به میان‌امد مثالی زد که خلاصه آن این بود که اکسیری بالاتر و بهتر از زراعت نیست. یک برده و یک بر صد عمل و فایده دارد. حرف او کالنفش فی الحجر در آینه ضمیر من اثر کرد. از آن تاریخ از اکسیر و کیمیا دست کشیدم و با خود عهد کردم که در اولین فرصت عقب زراعت بروم. دیگر نه در صنعت کار کردم و نه عقب جعفر جامع محمود ده دار را گرفتم و نه در اعداد و مربعات و مثلثات کار کردم. یک باره، مرکز سرکش نفس را توسن

کرده و چون برای انجام این مقصود باز مزینان که در آنجا مربوط بودم بهتر از سایر جاها بودم، مجدداً تقاضای ماموریت آنجا را کردم و از راه تربت به سبزوار رفته، از آنجا به مزینان رفتم. سال ۱۳۱۴ را در مزینان بودم. لدی الورود مشغول احداث کاریز خرابه و زراعت شدم و با چند نفر شرکت کرده، پس از شش ماه آب جاری و قنات معروف به خمس آباد که بعد اسم آنجا را امین آباد گذاشتند، آباد شد. در سال اول، مختصر گندمی از آنجا عمل‌امد. هنوز از سال ۱۳۱۴ چیزی باقی بود که یک رشته دیگر قنات بایره، به اتفاق چند نفر دیگر مشغول شده، موسوم به همت آباد نمود که اکنون آن هم دایر و سال‌ها است که دارای قلعه، آبادی و سکنه می‌باشد. ولی خدا شرکای بی انصاف و مال مردم خور را نصیب کافر نکند. بدترین شریک که در عالم تصور بکنید، از آن بدتر شریک من در این قنات بود. چه خونابه جگر که از دست آنها کشیده و می‌کشم.

سال ۱۳۲۵^۲ را هم در مزینان بودم. این اوقات انقلاب مشروطیت ایران شروع شده بود. در سنه ۱۳۲۶ از مزینان به تهران مسافرت کردم. این سفر دوم من بود که به تهران رفتم. از سنه ۱۳۱۰ تاکنون تغییرات زیاد در اوضاع تهران داده شده بود. دو ماه در تهران بودم، بعد از آنجا به سبزوار مامور شدم. پس از چند ماه توقف سبزوار، مامور تحویل داری تلگرافخانه استرآباد شدم. در سنه ۱۳۲۷ در استرآباد بودم. این

^۱ ۱۳۲۳ ق = ۱۲۸۴ خ = ۱۹۰۵ م

^۲ ۱۳۲۵ ق = ۱۲۸۶ خ = ۱۹۰۷ م

شهر از بلاد پر قیمت و بی صاحب ایران است. چون در آنجا مجرد بودم، خیلی خوش گذشت. غالب شب‌ها و روزها، با بعضی از دوستان در باغات خوش بودیم. حاکم آنجا، امیر اعظم پسر وجیه الله میرزا سپهسالار بود. آدم مقتدر و پر جرئتی بود. بالاخره این شخص در شاهرود کشته شد.

بعد از چند ماه، باز از آنجا مرخصی گرفته به مزینان، در حقیقت به سبزوار، آمدم. تمام مسافرت من به استرآباد چهار ماه طول کشید. ورود سبزوار تحویل داری آنجا به عهده من واگذار شد. در سال ۱۳۲۹^۱ رشید السلطان که با دولت یاغی بود با ۲۰۰ نفر سوار گرسنه و خونخوار از طرف شاهرود به عزم مشهد وارد سبزوار شد، ولی مقصود او چاپیدن مردم بود، چنانچه به مشهد هم نرفت. بعد از یک ماه توقف سبزوار، به خیال اخذ وجوه از ادارات افتاد. چون روشن خانم، همشیره بزرگ من، از مکه مراجعت می‌کرد، به قصد استقبال او مرخصی دو ماه گرفته به مزینان رفتم. متعاقب آن خبر رسید که رشید السلطان مامورین ادارات را گرفته و تحت الحفظ با خود مراجعت می‌نماید و به هر جا میرسد می‌چاپند. با خانواده از مزینان حرکت کرده، به طرف فرومد و منیدر رفتیم. از روز حرکت از سبزوار تا مراجعت از منیدر، به واسطه تصادف با سوارهای رشید السلطان، چه صدمات زیاد که وارد شد، از آن جمله سلیمان میرزا، پسر من، که مبتلا به سیاه سرفه بود، به واسطه نبودن طب و دوا در همان چند روز، یعنی در ۲۱ جمادی الثانی ۱۳۲۹^۲، فوت کرد. بعد از این قضایا، بر حسب تقاضای خودم، اجازه ماموریت به مشهد گرفتم و در شب ششم محرم ۱۳۳۰ قمری^۳ عزیمت مشهد نمودم و در این مسافرت فرزندی داوود میرزا را با خودم به مشهد آوردم. در راه، در منزل قدمگاه و قلعه وزیر مصادف با محمد قرش آبادی و اتباع او که یاغی دولت بودند شدیم. چون مشارالیه عموماً با اجزای ادارات دولتی ضد و مخالف بود، آن شب را با یک خطراتی مواجه شده تا به سلامت از چنگ آنها جستم و به مشهد وارد شدیم. و چون فرخ خانم، همشیره کوچکتر از خودم، در مشهد عروس بود، مستقیماً به منزل مشارالیها وارد شدیم. به فاصله دو ماه، والده و سایر متعلقان و فامیل را از مزینان به مشهد خواستم. لدی الورود به مشهد، فرزندی داود میرزا را به مدرسه گذاشتم، اگر چه در مدت اقامت سبزوار نیز به مدرسه می‌رفت، ولی چون مدارس جدید التاسیس بود، هنوز انتظامات درستی نداشت.

این اوقات، اوضاع مملکت ایران فوق‌العاده مغشوش و منقلب بود. روس‌ها در نهایت اقتدار و هر روز یک نوع نقشه برای ایران طرح می‌کردند. مخصوصاً در قسمت خراسان که راه هندوستان را به روی آنها مفتوح می‌ساخت. انواع تحریکات می‌کردند. طرق و شوارع ناامن، در هر گوشه دزد و راه زن بود که مشغول نهب و غارت بود. دولت استعداد مالی و حالی نداشت. نه قشونی، نه امنیه، نه حاکم مقتدری، هیچ یک نبود.

^۱ ۱۳۲۹ ق = ۱۲۹۰ خ = ۱۹۱۱ م

^۲ ۲۱ جمادی الثانی ۱۳۲۹ ق = ۲۸ خرداد ۱۲۹۰ = ۱۹ ژوئن ۱۹۱۱

^۳ ششم محرم ۱۳۳۰ = ۵ دی ۱۲۹۰ = ۲۷ دسامبر ۱۹۱۱

مخصوصاً خراسان و اطراف آن که هنگامه بود. احدی قدرت مسافرت نداشت. حکومت و ایالت و مامورین ادارات تماماً من از روس‌ها چشم می‌زدند و قدرت این که قدمی بر خلاف رضای آنها بردارند نبودند. حتی تجار و کسبه و بعضی از روحانیون نیز متملق و آلت دست آنها شده بودند.

بالاخره، جمعی از اشرار به تحریک خود روس‌ها، در آستانه مقدسه به عنوان نشستن دریست و طرفداری از سلطنت محمد علی، پادشاه مخلوع ایران، دقیقه از انواع فسق و فجور فروگذار نمی‌کردند. سید علی مجتهد سیستانی را فریفته، به شبهه یا عمد، خدا می‌داند، مفتی خود قرار دادند. سید محمد نام طالب الحق جالب الشّر شد، ناطق اشرار شد و یوسف خان هروی که سوابق سوء زندگانی و ایام جوانی او صفحه تاریخ خراسان را لکه دار کرده بود، سردار خود قرار دادند و حرف آنها این بود: مشروطه نمی‌خواهیم، محمد علی میرزا پادشاه مخلوع و سلطنت مستقله را می‌خواهیم. مطابق اطلاعات صحیح که یوم به یوم در دست بود، محرک تمام این فتنه و فساد روس‌ها بودند، تا این که بالاخره مقصود خود را که جسارت به دربار عرش مدار علی ابن موسی الرضا و روحنافدا بود انجام بدهند. چنانچه پایه تحریکات و انقلاب را به جایی رساندند که در مدت دو ماه، شهر مشهد و اطراف آن یک توده آتش شد، یعنی اشرار روز روشن از صحن خارج شده، در کوچه و بازار به اذیت و آزار مردم می‌پرداختند و هر کس را که دشمن داشتند علی رؤس الاشهاد او را کشته و در گذرگاه می‌انداختند و احدی قدرت نداشت که آنها را دستگیر نماید.

و از اول شب تا طلوع آفتاب، از صدای گلوله تفنگ احدی را خواب نمی‌برد. مردم ناچار شده، کوچه‌ها را درب می‌گذاشتند و از خود آن محله و کوچه پلیس و شبگرد می‌گرفتند که تا صبح روی بام‌ها به حفظ و حراست می‌پرداختند. با این حال، اشرار مخصوصاً قفقازی‌های متهوّر و شرور، شب‌ها گاری‌ها را به درب منزل‌ها برده آشکارا اموال مردم را غارت کرده می‌بردند. از جمله اشرار قفقازی‌ها، قارداش بالا و داداش بالا، دو برادر بد جنس و لامذهب قفقازی رعیت روس که شغل آنها عرابه چی‌گری بود، چنان در نهب و غارت و قتل و سرقت جری شده بودند که روز پیش ایالت وقتی رفته، دست‌های خود را به کمر زده، با نهایت درشتی و ضخامت، اعتراض می‌نمودند.



خلاصه، در نتیجه این حوادث که شرح آن خیلی مفصل است، روس‌ها به نام‌انیت و آسایش تبعه، هر روز قشون و استعداد وارد مشهد می‌کردند، تا در روز دهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ هجری قمری، مطابق با دهم حمل ۱۲۹۱ شمسی، از چهار طرف، گنبد و بارگاه حضرت رضا را هدف گلوله قرار دادند. تقریباً از ۲ ساعت به غروب تا دو ساعت از شب مشغول به مبارزه بودند. اشرار متفرق، یوسف خان هروی که فرار کرده بود پس از چند روز دستگیر و برای این که اسرار کشف نشود، به تحریک روس‌ها، نقش خبیث او را که در بیرون شهر هدف گلوله شده بود، با یک جمعیت و ازدحام غریب و تماشایی به چهار چوبه بسته، با حالت نظام وارد شهر، و در کوچه و بازار گردش دادند، و تمام مردم او را لعن می‌کردند. هنوز سال به آخر نرسیده بود که طالب الحق

قارداش بالا و داداش بالا با محمد قرش آبادی، سایر اشرار کشته و پراکنده و در بدر شدند و کمتر کسی از آنها جان به در برد. روس‌ها نیز در سال دوم به آتش جنگ بین الملل سوختند. روس‌ها بعد از بمباران تا ۳ روز آستانه و حرم را قدغن کرده، تمام ملت نصارا مقیم مشهد را که سال‌های دراز بود به آرزوی دیدن حرم مطهر بودند، برای دیدن و ملاحظه آنجا دعوت نمودند.

در سنه ۱۳۳۲^۱ برای سرکشی به علاقه مزینان دو ماه مرخصی گرفته به آنجا رفتم و پس از دو ماه برگشتم ولی مجدداً طولی نکشید که در برج جدی همان سال، به مناسبت تعمیر علاقه ملکی، بر حسب میل خودم، مامور به مزینان شدم و باز مشغول تعقب از کار قنات شدم.

حادثه خطرناکی که برای من در این سفر روی داد این بود که در عصر روز سه شنبه غره ربیع الثانی ۱۳۳۳^۲ در مزینان، رفتم به حمام. بر حسب اتفاق احدی در حمام نبود. حتی آدم من و حمامی هم از سر حمام بیرون رفته بودند. در حینی که می‌خواستم از ته حمام قدم به بیرون بگذارم، سر بینه حمام خراب شد. همه آن هم شروع به خراب شدن گذاشت. فقط منفذ کوچکی به قدر یک طاقچه باقی بود که جستن کرده، خود را از آنجا به بیرون افکندم. اگر لمحہ زودتر به سر بینه آمده بودم، حتماً مثل لباس‌های خودم در زیر آوار آجر و خاک مدفون شده بودم.

در نتیجه این واقعه، شروع به ساختن دو باب حمام‌های مخروبه مزینان کردم و مخارج آن را از رعایا

^۱ ۱۳۳۲ ق = ۱۲۹۲ خ = ۱۹۱۴ م

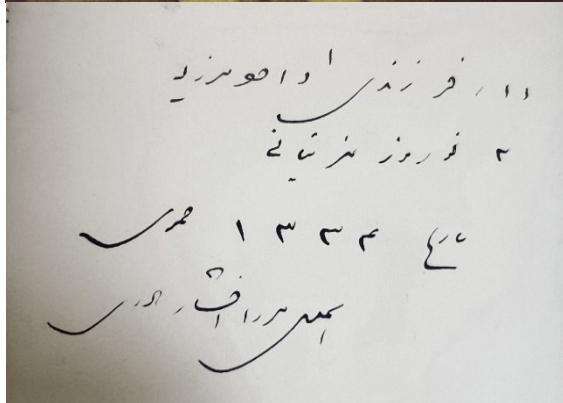
^۲ ربیع الثانی ۱۳۳۳ ق = اسفند ۱۲۹۳ خ = فوریه ۱۹۱۵

گرفتم. در اندک زمانی، دو حمام تمیز و تعمیر شده برای آنجا حاضر کردم.



بعد از دو سال توقف در مزینان، مامور شاهرود شدم. در ۱۱ شعبان ۱۳۳۴^۱، از مزینان به اتفاق فرزندی داود میرزا به شاهرود رفتیم. قریب چهار ماه در آنجا بودم ولی چون خیال توقف در آنجا نداشتم، به تهران نوشتم که یا تهران یا مشهد مامورم کنند.

بعد از ۴ ماه، به شغل مکانیکی مشهد مأمور شدم. در ۱۱ شعبان ۱۳۳۴ [همین تاریخ در بند بالا هم آمده و به احتمال زیاد تاریخ بالا اشتباه است] از شاهرود حرکت کرده به طرف مشهد رهسپار شدم. ماه رمضان را به مشهد رسیدم. در این سفر هم کماکان فرزندی داود میرزا همراه من بود. ورود به مشهد، مجدداً او را به مدارس جدید گذاشتم که مشغول تحصیل فرانسه بشود. این اوقات، جنگ بین الملل شیوع داشت و هر ساعت اخبار عجیب و غریبی می‌رسید. در مدت جنگ، یک حالت بهت و انتظار به عواقب امور برای تمام اهل عالم دست داده بود.



در تاریخ ۸ رجب ۱۳۳۸^۲، از مشهد برای خرابی

که در دستگاه خاکستر [نام محلی نزدیک چَرَم] پیدا شده بود رفتم که اصلاح کنم. این مسافرت سیزده روز بیشتر طول نکشید، ولی تماشای خوبی از قلعه خدا آفرین کلات کردم. آثار مهمه و ابنیه زیادی از نادرشاه در کلات و نواحی آن باقی است. بیشتر از آن، به واسطه عدم توجه، یا اشاره سلاطین قاجاریه، منهدم شده، اطلاع بر تمام آن محتاج به مسافرت و گردش در آنجا است.

از آثار خیلی قدیم در آنجا چیزی ندیدم، یا اگر هم باشد، چون مجال گردش مفصل نداشتم، بر نخوردم. فقط بعضی از اسامی قدیمی آنجا هنوز هم به همان اسم باقی است. از آن جمله است محلی معروف به اسم فرود، برادر کیخسرو، و دیگر قلعه چَرَم، چنانچه در شاه نامه می‌نویسد، در آنجا که کیخسرو به توس

^۱ ۱۱ شعبان ۱۳۳۴ = ۲۳ خرداد ۱۲۹۵ = ۱۳ ژوئن ۱۹۱۶

^۲ ۸ رجب ۱۳۳۸ = ۸ فروردین ۱۲۹۹ = ۲۸ مارس ۱۹۲۰

پرخاش می‌کند و می‌گوید:

"نگفتم مبادا روی در چَرَم / که آنجا فرود است با مادرم".

بعد از مسافرت کوچک کلات و مراجعت از آنجا، در ۲۸ رمضان المبارک ۱۳۳۸ قمری^۱، برای سرکشی از علاقه به مزینان رفتم و در ۱۸ شوال همان سال، یعنی به فاصله ۲۰ روز، مراجعه کردم. ظهر ۱۶ ماه صفر ۱۳۳۹ قمری^۲ با عائله و خانواده و والده وداع کرده، به عزم مسافرت به تهران حرکت کردم. این مسافرت که به عنوان مرخصی سه ماهه برحسب یک پیش‌امدی به میل خودم روی داد، گویا به من الهام کرده بود که یک مصیبت مه‌می‌برایم در پیش است که باید، در آن موقع، برای مشاهده آن نباشم. علت ظاهری این مسافرت برای دادن امتحان از فنون مکانیکی بود، ولی در خاطر داشتم که اقلأً یک سال به مسافرت خودامتداد داده، ضمناً به هر نوع باشد، در بعضی از ولایات غربی و جنوبی گردش کرده باشم. اما بعد از چند روز که از ورود تهرانم گذشت، خبر کسالت والدهام رسید و متعاقب آن نیز خبر فوت او را به من دادند. این بود که نقشه خیالاتم به هم خورد و ناگزیر برای انتظام امور داخلی و فامیلی فسخ عزیمت نمودم و در بعد از ظهر روز ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۹^۳ از تهران حرکت کرده به وسیله دلیجان عرابه فر دار به مشهد مراجعت کردم.

بعد از چند ماه، باز یک مسافرت کوچک و مختصر دیگر که روی هم ۹ روز بیشتر طول نکشید کردم. یعنی در ۱۴ رمضان المبارک ۱۳۳۹ قمری^۴، برای تفتیش بعضی عملیات رئیس تلگراف سبزوار مامور شدم.



در سبزوار خبر عزل سید ضیاء الدین، رئیس الوزرا، را شنیدم. این شخص مدیر روزنامه رعد بود و سه ماه مدت ریاست الوزرایی او طول کشید. در بدوامر، تمام متنفذین مرکز و ولایات را دستگیر و محبوس کرد.

بعد از عزل او، قوام السلطنه که والی خراسان بود و جزو محبوسین بود رئیس الوزرا شد و کلنل محمد تقی خان که از اشخاص صحیح عالم، وطن پرست و شجاع بود، به مناسباتی که شرح آن مفصل است در مشهد یاغی شده و در مدت دو سه ماه، بالغ بر ۷ هزار نفر نفرات قشونی با استعداد کافی تهیه دید. در اطراف خراسان جنگ‌ها شد. بالاخره

در مجادله با قوچانی‌ها کشته شد و سر او را بریدند. نعش او را با یک عظمت و اهمیت فوق تصویری به مشهد آورده، در مقبره نادری دفن نمودند. ولی بعد، به حکم قوام السلطنه از آنجا خارج کرده، در قبرستان بیرون

۱ ۲۸ رمضان ۱۳۳۸ = ۲۵ خرداد ۱۳۹۹ = ۱۵ ژوئن ۱۹۲۰

۲ ۱۶ صفر ۱۳۳۹ = ۸ آبان ۱۳۹۹ = ۳۰ اکتبر ۱۹۲۰

۳ ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۹ = ۸ آذر ۱۳۹۹ = ۲۹ نوامبر ۱۹۲۰

۴ ۱۴ رمضان ۱۳۳۹ = اول خرداد ۱۳۰۰ = ۲۲ مه ۱۹۲۱

دروازه سرآب، در سرچشمه آب سنا باد دفن نمودند.

شرح این واقعه در جراید، مخصوصاً در روزنامه بهار سال مذکور ذکر شده است.

یک مسافرت دیگر در ۱۳۰۱ شمسی نیز غفلتاً روی داد. یعنی فرزندی داود میرزا، در ساعت پنج و شش از شب گذشته که از تلگراف خانه به منزل می آمد، مورد حمله یک سگ هار شد. چون وسیله معالجه طبی نبود، و سرم آن در مشهد و تهران و عشق آباد که دسترس بود و تحقیق شد نبود، لهذا، به اتفاق مشارالیه و آقای محمد خان، شوهر همشیره، به سر ولایت و حاجی بابا توکل معروف که مشهور است رفتیم و داود میرزا در چشمه مخصوص که می گویند برای زخم سگ هار مفید است غوطه خورد و مراجعت کردیم. این مسافرت ۱۲ روز طول کشید. دیگر مسافرتی نکردم، تا دو سه سال در مشهد بودم.

در تاریخ ۲۸ عقرب [آبان] ۱۳۰۳ شمسی که مطابق با ۲۲ ربیع الثانی ۱۳۴۳ بود، مامور تعمیر سیم های خطوط قوچان و باجگیر و بجنورد شدم. بدو از قوچان تا باجگیر، سرحد ایران و روس رفته، بعد از آنجا مراجعت به قوچان نموده، به طرف شیروان و بجنورد رفتم. در پنجم جدی [دی]، تعمیر خاتمه یافت و روز ۸ جدی که هوا در نهایت برودت و نیم ذرع برف هم آمده بود، از بجنورد حرکت کرده، در ۱۷ جدی، یعنی ۱۱ جمادی الثانی وارد مشهد شدم. شرح این مسافرت را علیحده با جزئیات آن نوشته ام.

از مناظر تاریخی این اوان چراغانی بود که در شب تولد حضرت حجت عصر عجل الله فرجه شد. و این چراغانی به یک جهات و مناسباتی که شهر آن مفصل است به قدری مفصل و معظم بود که از شرح و بیان آن عاجزم. همین قدر مختصراً می نویسم، از اثاثیه و چراغ و مبل و میز صندلی و فرش چیزی در منازل باقی نمانده بود. تماماً کلهم در معابر و اسواق برای تجمل چیده شده بود. شله کلی که ذری سی شاهی اصل قیمت آن بود، تا ذری سه قران کرایه می کردند و نبود. هیچ گذر و پس کوچه در شهر و خارج شهر تا مسافتی باقی نماند مگر این که مزین به زینتی کرده بودند. در هر قدم، انواع مختلف منظره تماشایی و پذیرایی به طور اکمل که مافوق آن به تصور در نمی آمد مهیا بود.

پس از قلیل زمانی، مرحوم خالصی که در حقیقت از علمای تبعید شده بین النهرین بود، در مشهد فوت کرد. جنازه آن مرحوم نیز با تجلیل و احترام فوق تصویری در ۱۲ رمضان ۱۳۴۳ قمری^۱ برداشته شد. فرزندی غلامحسین میرزا نیز در شب پنجشنبه ۸ محرم ۱۳۴۴^۲ فوت کرد. و از وقایع مهم، خبر توپ بستن وهابی ها به مدینه منوره و بقاع بقیع و وقوع آن سانحه عظیم بود که در ۱۳ صفر المظفر ۱۳۴۴^۳ خبر آن به مشهد رسید و روز ۱۶ صفر، رسماً تمام ادارات در ایران تعطیل شد.

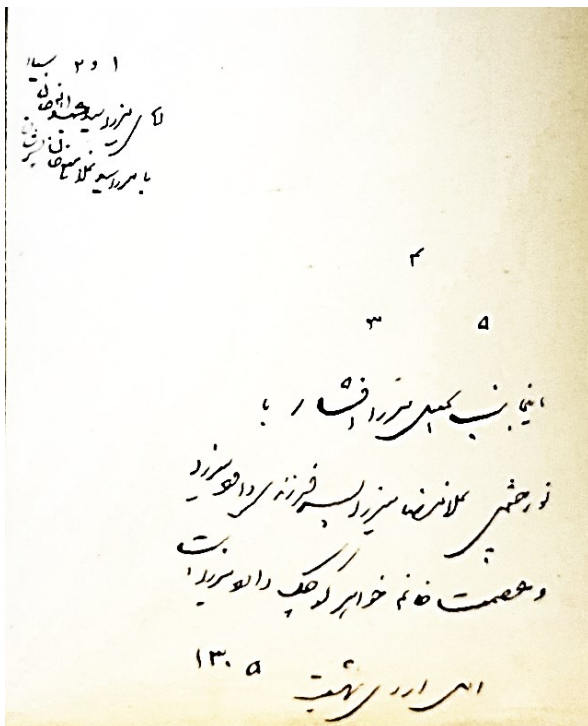
۱ ۱۲ رمضان ۱۳۴۳ = ۱۷ فروردین ۱۳۰۴ = ۶ آوریل ۱۹۲۵

۲ ۸ محرم ۱۳۴۴ = ۷ مرداد ۱۳۰۴ = ۲۹ ژوئیه ۱۹۲۵

۳ ۱۳ صفر ۱۳۴۴ = ۱۱ شهریور ۱۳۰۴ = ۲ سپتامبر ۱۹۲۵

یک مسافرت فوری خیلی مختصر دیگر نیز بعد از این واقعات فوق کردم. در اوقاتی که جان محمد خان، امیر لشکر شرق، پسر علاءالدوله، برای جنگ با تراکه در بجنورد مشغول بود، در حالی که بر حسب موعود باید ائروپلان [هواپیما] حرکت می‌کرد و آنّا فانا با سیم تلگراف مخابرات جریان داشته باشد. سیم از مشهد به قوچان خراب شد. لهذا، بر حسب تقاضای فوری اداره لشکری، ظهر روز ۱۹ مهر ماه ۱۳۰۴ شمسی، با اتومبیل به طرف قوچان عازم شدم. دو ساعت از شب وارد قوچان شدم. اول مغرب، خرابی سیم در سیزده فرسخی مشهد، قریه [چارسن/ چارمن]؟ رفع شد. ساعت ۱۱ صبح ۲۰ [مهر] از قوچان حرکت کرده و ۵ بعد از ظهر به مشهد رسیدم.

از وقایع مهم دیگر این که در تاریخ ۹ آبان ماه ۱۳۰۴ شمسی، به اکثریت آرای مجلس شورای ملی، سلطنت از قاجاریه خلع شد و زمام‌امور به دست ریاست الوزرا النظام پهلوی تفویض شد. و در یکشنبه ۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ شمسی، ساعت سه و نیم بعد از ظهر، اعلیحضرت رضا شاه پهلوی تاجگذاری کرد.



در شب دوم ماه شوال ۱۳۴۴ که اواخر فروردین ۱۳۰۵ شمسی بود، نورچشمی مهین‌دخت، دختر فرزندی داود میرزا متولد شد، در مشهد مقدس.

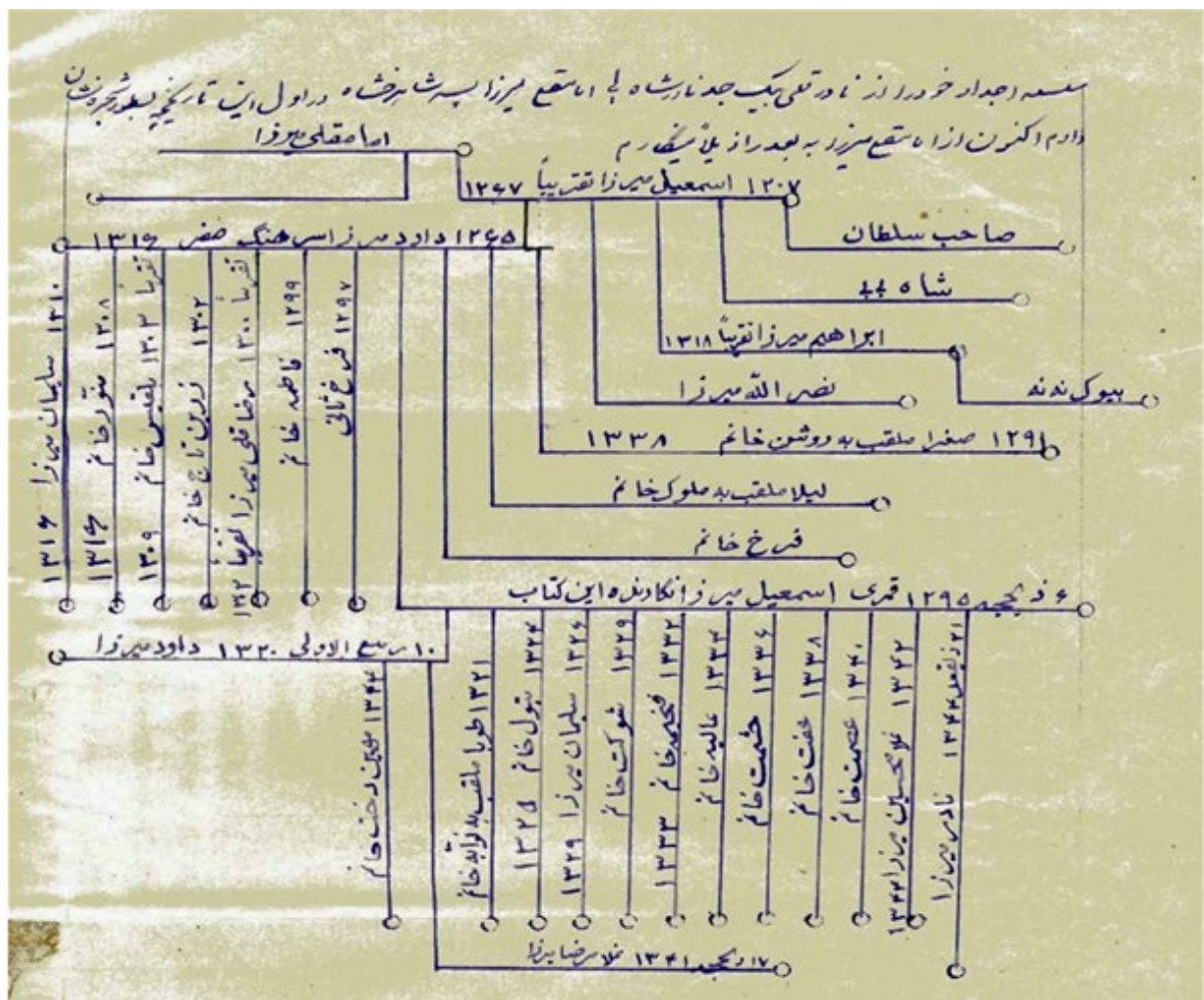
و در روز پنجشنبه ۲۱ ذی‌قعدة ۱۳۴۴ قمری مطابق با ۱۲ ماه خرداد ۱۳۰۵ شمسی، ساعت دو و نیم بعد از ظهر، در مشهد مقدس، در منزل مسکونی شخصی، تولد فرزندی نادر میرزا شد.

در تاریخ ۱۹ مهر ماه ۱۳۰۵، مطابق با ۴ ربیع الثانی ۱۳۴۵ با داشتن اجازه یک ماه مرخصی به جهت

تصفیه امور علاقه ملکی و ملاقات منسوبان و همشیره‌ها به مزینان رفت، ولی بعد از ۲۰ روز، تلگرافاً خبر دادند که باید برای تعمیر سیم خط قوچان بروم. لهذا امورات را انجام داده مراجعت کردم.

در تاریخ ۲۲ آبان ۱۳۰۵، که مطابق با ۸ جمادی الاول ۱۳۴۵ بود، برای تفتیش تعمیر سیم خط قوچان الی باجگیران و بجنورد حرکت کردم. ۱۱ دی ماه سال مذکور، تعمیر تمام و روز ۲۲ دی ماه وارد مشهد شدم. تاریخچه این مسافرت نیز علیحده نوشته شد.

یک فقره عکس کوچک خودم را که در ۱۶ آبان ۱۳۰۵ انداخته بودم، با بعضی از عکس‌ها که از فامیل به اقسام مختلف، در اوایل سال ۱۳۰۶ شمسی، شخصاً در مشهد در منزل انداخته‌ام، در این اوراق الصاق نمودم که به طور یادگار باقی بماند.



در این شجره یعنی شجره که در صفحه ۳۲ نموده شد و شجره قبل از این که از شاهرخ شاه الی نادرقلی بیک جد نادرشاه افشار در صفحه ۵ رسم شد، عموماً تاریخ تولد قبل از اسم نوشته شده و تاریخ وفات بعد از اسم، مگر آنهایی که تاریخ تولد یا وفات معلوم نبوده، جای آن بیاض گذاشته شد.



[شرح عکس ها و نام افراد از پشت عکس ها و از روی دستخط اسماعیل میرزا، تصویر برداری شده و بنا بر این باید معکوس ترتیب خود عکس (از چپ به راست) خوانده و مطابقت داده شوند].

اگر مجال داشتم شجره را مفصل تر از این می نوشتم و اسامی دخترها و زن های این فامیل و اولاد آنها را

نیز مشروحاً می‌نوشتیم. ولی از یک طرف کار اداری و از طرف دیگر اشتغالات دیگری از قبیل مطالعه کتب علمی و بعضی امتحانات علمی مجالم نمی‌دهد که



از راست به چپ: محمد طاهر بهادری/ سید عبدالله سیار/ حسن مهذب/
غلامحسین ریاضی/ علی اصغر سعادت/ داود افشار نادری

بیشتر از این، در این زمینه، شرح و بسط بدهم. خصوصاً که سن من، هم اکنون بالغ بر پنجاه می‌باشد و در چشم‌های خودم که تاکنون احساس ضعفی نمی‌کردم، حالیه دارد آثار ضعف در آن ظاهر می‌شود. کثرت کتاب و نوشته‌جات دارد متدرجاً علائم خود را ظاهر می‌کند. در اوقات جوانی، مکرر در وسط روز، ستاره را در آسمان می‌دیدم. در تمام عمرم، به خاطر نمی‌دهم که اوقات

خود را به تنبلی و کاهلی و افتادگی گذرانده باشم. تمام را مشغول بوده‌ام. معلومات و تحصیلات خودم را در بزرگی و اواسط و اواخر عمرم کرده‌ام. مثلاً در حدود ۱۳۳۰، یک دوره حساب ریاضی خواندم، در حالی که هزار نوع کار و گرفتاری اداری و غیر آن داشتم. در حدود ۱۳۴۰، مشغول تحصیل مقدمات عربی صرف و نحو شدم و تا مقداری از {سیر طی؟} را نیز خواندم. در همین زمان شروع به تحصیل علم مانیتیزم [magnetism] و هیپنوتیزم [hypnotism] و اسپریتیزم [spiritism] کردم و با بعضی از معلمین و پرافسورها که در علوم مذکور استاد بودند، با بروکسل و وین و مصر مکاتبه کرده و به توسط پست، دروس آنها را با زحمت و مخارج زیاد به دست آورده و مشغول تحصیل شدم. در این ضمن، هزار کار دیگر هم که می‌رسید می‌کردم. هیچ وقت، از هیچ کار اظهار عجز نکردم. در بین آن که مشغول مطالعه کتاب و نوشتن آن بودم، اگر لازم می‌شد، فوراً دست خود را بالا زده، بنایی هم می‌کردم. نجاری، آهنگری هم اگر لازم می‌شد، از میدان اش در نمی‌رفتم. ریخته‌گری و باقی اعمال و صنایع یدی، خواه ظریف کاری و خواه درشت کاری، هرچه پیش می‌آمد، فوراً انجام می‌دادم واقعاً، وقتی من به اتاق انبار مخصوص خودم می‌روم، تعجب می‌کنم، زیرا هر نوع اسباب و افزار که بخواهید یافت می‌شود. در عین حال، همه مرتب و هر قسمت در جای خودش چیده و گذاشته شده. در اتاق کارم میز تحریر برای هر قسمت جدا گذاشته‌ام.

دوسیه و کارتون هر نوشته جدا است که در روی آن نمره آن ثبت می‌باشد. اسناد و نوشته جات من، از هر قبیل، دسته به دسته، در پاکت مخصوص است که روی آن نوشته‌ام مثلاً قباله املاک یا احکام و فرامین و غیره. نوشته جات خودم را در اندیکاتور مخصوص، در تحت نمره مسلسل ثبت می‌کنم. هر یادداشت و نوشته من تاریخ آن رویش نوشته شده، اگر چه خیلی مختصر باشد. هیچ وقت، هیچ نوشته را پاره نمی‌کنم و دور نمی‌اندازم، مگر پاره کردن یا سوزاندن آن لزوم پیدا کند.

پاکات و مراسلات وارده را دسته به دسته، چند ماه یک دفعه، جمع کرده، دور آن را می‌بندم و تاریخ آن را رویش می‌نویسم. این است که بسیاری از نوشته جات خود و مرحوم والد را مرتباً نگاه داشته‌ام. هر واقعه مهم که باشد، تاریخ اش را ضبط می‌کنم. اگر محتاج باشد، مختصری هم از تاریخچه آن می‌نویسم. صورت



از چپ به راست: فخر طوس کامل / حسن مهذب /

اسماعیل کامل / غلامرضا / داود میرزا

قرض و طلب خودم را در کتابچه مخصوص و دفتر بزرگ همیشه نوشته‌ام. بدترین اوقات و شبانه روز زندگانی من آن اوقاتی است که قرض داشته باشم. اگر پولی برسد، همان ساعت، برای تأدیه قرض عجله می‌کنم. اگر با شخصی طرف حساب هستم، داد و ستد کرده‌ام، وقت تصفیه حساب، بدون تقلب، حساب خود را تصفیه می‌کنم. یک قران مال کسی را به خود رو نمی‌دارم و یک دینار خودم را نمی‌گذارم احدی بخورد، مگر به طیب خواطر به کسی رعایت بکنم. سخاوت به افراط ندارم. لثامت هم نمی‌کنم بلکه کمال تنفر را از این صفت دارم. پایه خرج خود را حتی المقدور به میزان عایدات خود نگه می‌دارم. در رعایت منسویین،

آنها که فقیر و محتاج هستند، حتی القوه، قصور نکرده‌ام، اگرچه می‌بینم بعضی از آنها از من راضی نیستند. ولی علت، عدم اطلاع آنها به میزان دخل و خرج من است. و هر کدام توقعی دارند، ولی نمی‌دانند که من باید سایر منسویین که محتاج‌تر هستند، رعایت بکنم و در عین حال، معاش جمعی نان خور را هم اداره کرده، باب مراوده با مردم را هم مسدود نکنم. اعتبارات من در خارج و پیش از آن کسانی که من را می‌شناسند یا طرف معامله هستند، خیلی بیشتر از آن چیزی است که مالک آن هستم.



از چپ به راست - ایستاده نادر / غلامرضا / اسماعیل (شاهرخ)
نشسته عصمت با فرزندش محمد / حشمت / بی بی جان / داود میرزا / ایران دخت
ردیف جلو مهین / عفت

ظاهر خود را به صلاح و دیانت و تقوا معرفی کرده‌ام، ولی اعتراف می‌کنم که در عبادت پروردگار خودم قصور خیلی کرده و شرمنده هستم. همیشه طرف مظلوم را رعایت کرده‌ام و تا ممکن شده حرف دروغ نگفته‌ام و به همین جهت، کمتر منافع دنیوی برده‌ام. صفت کبر را بدترین صفات می‌دانم. به متکبرین سلام نمی‌کنم و اگر از روی لاعلاجی باشد، با اکراه تمام

است. تملق و چاپلوسی نمی‌کنم. تصدیق بلا تصور که ضرری متوجه شخصی باشد نمی‌کنم. از مجالس قمار به اندازه متنفر هستم که حد و وصف ندارد. به گردش کوهستان و جنگل‌ها و مناظر طبیعی فوق العاده مایل هستم. خارج شهر را بر حشر مردم شهر ترجیح می‌دهم. به شکار طیور و غیره خیلی مایلیم. با مردم فقیر و محتاج، ولی نه کثیف و تن پرور و بی عار، با کمال میل و رغبت مجالست می‌کنم. همیشه کوشش دارم آن چه را می‌دانم به سایرین هم بیاموزم. حرف ناحق در من خیلی موثر است. در محاوره، به قدر معلومات خودم، بیشتر استدلال کرده و مطلب را مبرهن می‌نمایم.

در راه رفتن، تند می‌روم و زیاد راه می‌روم. در انجام امری، فوق العاده مجذّب و مصرّ هستم و از تعقیب امری خسته نمی‌شوم. به مطالعه کتب علمی و فنی میل مفرط دارم. نقّامی و تفتین را دشمن می‌دانم. اشخاصی که با من، بدون جهت، دشمنی کرده‌اند، اگر آن شخص واقعاً آدم خوب باشد، در صدد تلافی نیستم و اگر طبعاً موذی بوده‌اند، حتی القوه، تلافی کرده‌ام.

جزو احزاب نیستم. فقط، در بدو تأسیس مشروطیت ایران، داخل حزب دمکرات شدم. همین که دیدم تمام کلاه برداری است، اعراض کردم. دیگر در مجامع حزبی داخل نشدم ولی عقیده و رویه‌ام طرفداری از کارگر و رنج بر است. بهترین قوانین و آزادی، همان حدود الهیه را می‌دانم که مسلمان‌ها باید پیرو آن باشند. با ادله بسیار، منکر کشف حجاب زن‌ها هستم، ولی مستور بودن بلکه محبوس بودن آن‌ها را هم تا این حد که معمول امروز است روا نمی‌دارم. در حفظ و نگهداری مال امانت به قدری ساعی هستم و علاقه دارم که راضی هستم به خودم ضرر برسد و منسوب به اتلاف مال غیر نشوم. در شراکت با اشخاص، کمال درستی و صحت عمل را مرعی می‌دارم و دانسته، دیناری مال شریکم را بر خودم روا نمی‌دارم. هر کس، شناخته و ناشناخته از اقصا بلاد دنیا، اگر کاری به من رجوع کند، در صورتی که وقت زیادی را از من تلف نکند، برایش انجام می‌دهم و توقع حق الزحمه هم ندارم. هر کس در امری از من مشورت کند، آن چه را بدانم، از روی حقیقت می‌گویم و مشاور را اضلال و گمراه نمی‌کنم.

هنگام محاوره، اگر حق با طرف باشد، تصدیق می‌کنم و مجادله نمی‌کنم، و اگر حق با من باشد، حتی المقدور، به ادله و براهین استدلال کرده، اثبات دعوی و قول خودم را می‌کنم، مگر آن که از قبولاندن به طرف مأیوس باشم. در این صورت، ترک مجادله می‌کنم. تا وقتی که اداره من به من خیانت نکرده بود و حق من را تضییع نمی‌کرد، به اداره خودم خیانت نکردم. هرگز اسرار و اخبار شخصی تلگرافی کسی را به کسی دیگر نفروختم. حتی، مواقعی پیش‌آمد که ممکن بود مبالغ گزاف باورنکردنی در هر روز استفاده کنم. صرف نظر کرده و مرتکب آن شدم. خبری را که کسی بگوید و بدانم کشف آن به حال گوینده یا دیگری مضر است، سالهای سال ممکن است آن را نگهداری کرده، به احدی نگویم. هر صفت بدی که در من هست، عارضی است و به واسطه حشر با دیگری در من اثر کرده و الا، روح من در اوان شباب از او و از نیرنگ سازی و امثال

آن بیزار بود.



از سن ۲۰ سالگی، به سیگار کشیدن و غلیان و چاپوق، به تقلید دیگران، معتاد شدم. در سن ۳۰ سالگی، به مضرات آن معتقد شدم ولی موفق به ترک آن نشدم. در سن ۴۱ سالگی، تصمیم قطعی برای ترک آن گرفتم و یک مرتبه سیگاری را که در دست داشتم، با قوطی آن، به زمین نهاده و تا امروز که ۹ سال است، دیگر به هیچ وجه به لب خود نزدم. در مدت عمر، تریاک و چرس نکشیدم و قلباً از شرب آن متنفر هستم. مسکرات، از بدو شباب، یعنی همان حدود ۲۰ سالگی، ندرتاً آن هم خیلی کم، استعمال کرده‌ام. اکنون پنج شش سال است که دیگر از شربت آن متنفر هستم.

در تاریخ چهارشنبه دهم آبان ماه ۱۳۰۶ شمسی، مطابق با هفتم ربیع الثانی ۱۳۴۶ قمری، بر حسب ماموریتی که جهت تعمیر سیم خط کلات و درجز و لطف آباد داشتم، به اتفاق ژرف (یوسف خان) ارمنی، مفتش تعمیر سیم، از مشهد حرکت کرده، به طور معمول، روزی یک فرسخ راه پیمودیم. ولی کسالت مزاج در این سفر، به کلی بنیه من را تحلیل برد. روز ۱۲ آذر ماه بود که به لطف آباد رسیدیم و تعمیر آن خط خاتمه یافت. روز سیزده ماه مذکور، از لطف آباد به محمد آباد درجز برگشتیم. پس از ۳۱ سال و چند ماه، یک دفعه دیگر به این ولایت گذارم افتاد. احوالات مرحوم والد و این که در پایان عمر، در آنجا بدرود زندگانی کرد و قسمتی از احوالات خودم را در حدود ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ هجری قمری، در این تاریخچه نوشته‌ام. به علاوه، در سفرنامه خود که در این مسافرت نوشتم، مشروحاً وقایع این مسافرت را هم نوشتم. در روز ۱۴ آذر ماه، از درجز از راه کتل الله اکبر و میدان خونی، به قوچان آمدیم. به واسطه برف و سرما و کولاک خیلی سخت گذشت. شب ۱۷ آذر وارد قوچان شده، صبح جمعه ۱۷ آذر، بنیه و اثاثیه را از راه معمول به طرف مشهد فرستادیم. دو ساعت به ظهر، خود این جانب با آقای نوزاد مفتش، با اتومبیل عازم مشهد شدیم. تا پنج فرسخی قوچان، خطر برف و کولاک با ما بود. بعد راه باز و به آسودگی آمدیم. یک ساعت و نیم از شب ۱۸ آذر گذشته، وارد منزل و به ملاقات اهل بیت مسرور شدم. ولی به واسطه کسالت مزاج، تنگ نفس و یرقان (زردی) و ضعف بنیه از مسافرت به خط سرخس از اداره معذرت خواسته و تلگراف کردم که حسینعلی خان غلام باشی را بفرستم و خود در مشهد مشغول معالجه باشم.

[در اینجا نوشته پایان می‌پذیرد - اسماعیل میرزا در ۷ اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ خورشیدی در مشهد

درگذشت.]



فرزندان اسماعیل میرزا:
از راست به چپ، ایستاده عصمت، عفت، داود میرزا، نادر میرزا، شوکت، حشمت
نشسته نوابه، فرح ملوک (عالیه)



